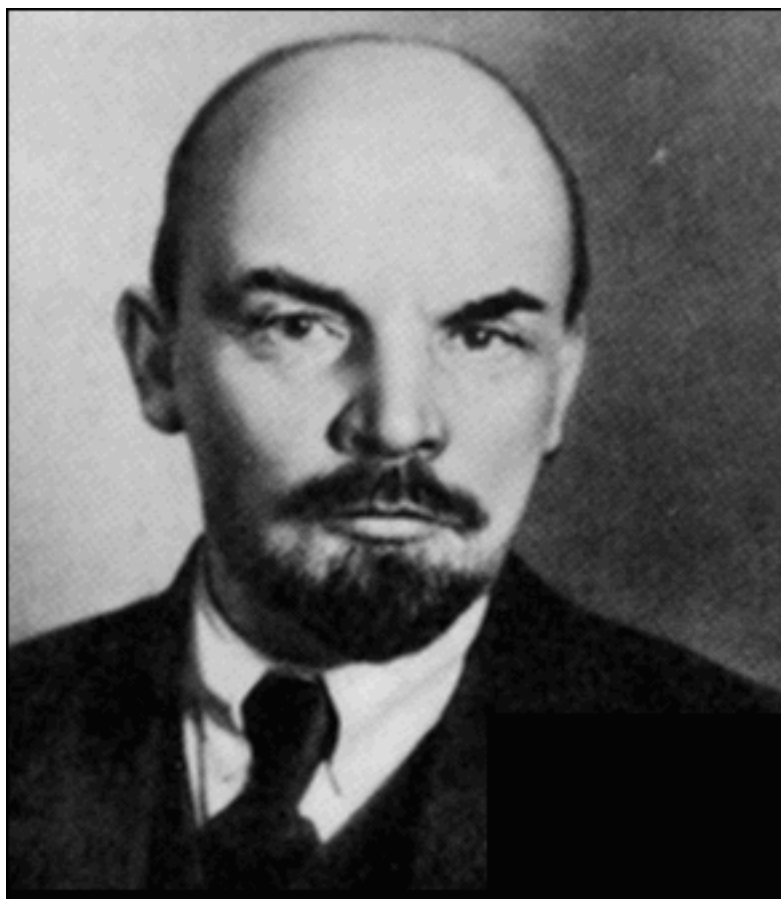


بیماری کودکی «چپ گرایی» در کمونیسم لنین



ترجمه از م. پورهرمزان

پرولترهای همه کشورها متحد شوید!



فهرست

۹.....	به چه مفهومی می توان گفت که انقلاب روسیه اهمیت بین المللی دارد؟
۱۴.....	یکی از شرایط اساسی کامیابی بلشویک ها.....
۱۸.....	مراحل عمده تاریخ بلشویسم.....
	بلشویسم در مبارزه باچه دشمنانی در درون جنبش کارگری رشد یافت؟
۲۵.....	تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟.....
۳۵.....	کمونیسم «چپ» در آلمان. رهبران - حزب - طبقه - توده.....
۴۴.....	آیا انقلابیون باید در سندیکاها ی ارتجاعی فعالیت کنند؟.....
۵۶.....	آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟.....
۶۹.....	هیچ سازشی مجاز نیست؟.....
۸۳.....	کمونیسم «چپ» در انگلستان.....
۱۰۰.....	نتایجی چند.....
۱۱۸.....	ملحقات.....
۱۱۹.....	انشعاب کمونیست های آلمانی.....
۱۲۱.....	کمونیست ها و مستقل ها در آلمان.....
۱۲۵.....	توراتی و شرکاء در ایتالیا.....
۱۲۸.....	استنتاجات سقیم از مبادی صحیح.....
۱۳۴.....	نامه واین کپ.....
۱۳۶.....	توضیحات.....

بیماری کودکی «چپ‌گرایی» در کمونیسم^۱

ترجمه کتاب دوران‌ساز «بیماری کودکی» چپ‌گرایی «در کمونیسم» که در سال ۱۹۵۷ از روی متن روسی دوره دوجلدی «منتخابات» لنین انجام گرفته بود، در جلد دوم (بخش دوم) «آثار منتخبه» لنین به زبان فارسی به چاپ رسید.

اقبال روزافزون عناصر انقلابی و ترقی خواه به مطالعه آثار فناپذیر مارکس - انگلس - لنین تجدید چاپ هرچه سریع‌تر ترجمه‌های موجود و نیز ترجمه سایر آثار گران‌بهای کلاسیک مارکسیسم - لنینیسم را ضرور ساخته است. حزب توده ایران برای تسریع هرچه بیشتر انجام این وظیفه مساعی لازم را به کار خواهد برد و ترجمه این آثار را در فواصل کوتاه در اختیار علاقمندان به مطالعه آن‌ها قرار خواهد داد.

از هنگام نخستین ترجمه این اثر به زبان فارسی نزدیک به بیست سال و از ترجمه بسیاری از آثار دیگری که جمعا «دوره دوجلدی انتخابات لنین» را تشکیل می‌دهند، نزدیک به سی سال می‌گذرد. طی این دوران در زبان فارسی تحولاتی صورت گرفته، معادل‌های فارسی پیشین برای اصطلاحات و مفاهیم خارجی دقیق‌تر شده و بسیاری واژه‌ها و معادل‌های نوین پدید آمده

است. ترجمه جدید توسط مترجم پیشین با توجه به این تغییرات و به کار بردن معادل‌های نوین و با دقت بیشتر در شکل بیان عبارات فارسی و حتی المقدور به سبک مائوس زبان فارسی انجام گرفته است.

در ترجمه جدید کتاب «بیماری کودکی» چپ‌گرایی «در کمونیسم» همان متن اصلی، ولی از جلد ۴۱ چاپ پنجم «مجموعه کامل آثار لنین» (مشمول بر ۵۵ جلد) که طی سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۵۸ توسط «انستیتوی مارکسیسم-لنینیسم وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» انتشار یافته، مآخذ قرار داده شده است.

حواشی مؤلف درون یک پرانتز (*) در پانویس و همچنین در بخش توضیحات کتاب و حواشی و توضیحات مترجم با علامت * بدون پرانتز در پانویس متن مشخص گردیده است.

دایره انتشار آثار مارکسیستی - لنینیستی حزب توده ایران

به چه مفهومی می‌توان گفت که انقلاب روسیه اهمیت بین‌المللی دارد؟

در نخستین ماه‌های پس از تصرف قدرت سیاسی در روسیه به دست پرولتاریا (۲۵ اکتبر به تقویم قدیم برابر با ۷ نوامبر به تقویم جدید)، ممکن بود تصور رود که تمایزات عظیم میان روسیه عقب مانده و کشورهای پیشرفته اروپای غربی موجب خواهد شد که انقلاب پرولتاریا در آن کشورها شباهتی بس اندک با انقلاب ما پیدا کند. اکنون ما تجربهٔ بین‌المللی بسیار قابل ملاحظه‌ای در دست داریم که با نهایت صراحت گویای آنست که برخی از خصائص اساسی انقلاب ما دارای اهمیت محلی نیستند یعنی از ویژگی ملی و صرفاً روسی ناشی نمی‌شوند، بلکه واجد اهمیت بین‌المللی هستند. من نیز در این زمینه از اهمیت بین‌المللی به مفهوم وسیع کلمه سخن نمی‌گویم زیرا نه تنها برخی، بلکه تمام خصائص اساسی و بسیاری از خصائص فرعی انقلاب ما از نظر تأثیر آن در همه کشورها، اهمیت بین‌المللی دارند. نه، منظور من مفهوم کاملاً محدود این کلمه است، بدین معنی که با درک اهمیت بین‌المللی به مفهوم اعتبار بین‌المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آن چیزی در مقیاس بین‌المللی که در کشور ما رخ داده است، باید پذیرفت که برخی از خصائص اساسی انقلاب ما دارای چنین اهمیتی هستند.*

*. این حکم اصولی بسیار مهم لنین بیانگر یکی از تمایزات اساسی انقلاب اکتبر با کلیه انقلابهای

البته خطای عظیمی خواهد بود اگر در این حقیقت مبالغه شود و دامنه کاربری آن از حدود برخی از خصائص اساسی انقلاب ما فراتر رود. به همین سان خطاست اگر این نکته از نظر دور شود که پس از پیروزی انقلاب، ولو در یکی از کشورهای پیشرفته، به احتمال قوی دگرگونی سریعی روی خواهد داد، بدین معنی که اندکی پس از آن روسیه دیگر کشور نمونه نخواهد بود و باز کشوری عقب مانده خواهد شد (هم به مفهوم «شوروی» و هم به مفهوم سوسیالیستی).

ولی در لحظه تاریخی کنونی وضع عینا چنان است که نمونه روسی به همه کشورها پدیده‌ای، و آن هم پدیده‌ای با ماهیت بسیار مهم، از آینده ناگزیر و نه چندان دورشان، عرضه می‌دارد. کارگران پیشرو در تمام کشورها دیرپست این نکته را درک کرده‌اند — و چه بسا بیش از آن که درک کرده باشند با غریزه خاص طبقه انقلابی آن را دریافته و احساس کرده‌اند. «اهمیت» بین‌المللی (به مفهوم محدود کلمه) حکومت شوروی و نیز «اهمیت» بین‌المللی مبانی تئوری و تاکتیک بلشویکی ناشی از همین عامل است. سران «انقلابی» انترناسیونال دوم، یعنی کسانی چون کائوتسکی در آلمان، اوتوبائر و فریدریش آدلر در اتریش، این نکته را درک نکردند و به همین سبب عناصری مرتجع و مدافع بدترین اپورتونیسم و سوسیال — خیانت‌پیشگی از کار درآمدند. ضمناً جزوه مجهول‌المؤلف «انقلاب جهانی» («Weltrevolution») که در سال

ادوار پیشین یعنی خصلت عمیقاً انترناسیونالیستی آن است. مفهوم وسیع اهمیت بین‌المللی انقلاب اکبر در چگونگی تأثیر نیرومند آن در تسریع روزافزون جنبش‌های انقلابی و مجموعه فراگرد (پروسه) انقلاب جهانی است که تجربه دوران پنجاه و هفت ساله گذشته صحت کامل آن را به ثبوت رسانده است. مفهوم محدود آن، برخلاف دعوی ایدئولوگ‌های بورژوا و رویونیست‌ها که انقلاب اکبر را پدیده صرفاً ملی و صرفاً روسی و ناشی از ویژگی‌های روسیه عقب مانده آن زمان جلوه میدهند، آن است که اهمیت «برخی از خصائص اساسی» این انقلاب از حدود یک کشور و یک ملت، یک منطقه و یک قاره فراتر می‌رود و برای تمام کشورها و خلق‌ها مصداق می‌یابد یعنی «اعتبار بین‌المللی» و اهمیت عام کسب می‌کند. به دیگر سخن در میان مجموعه خصائص انقلاب اکبر خصائص اساسی معینی وجود دارند که به حکم قوانین عینی تکامل اجتماعی دارای خصلت عام و همگانی هستند و تکرار آنها در مقیاس بین‌المللی در جریان انقلاب‌های پرولتری و ساختمان سوسیالیسم در همه کشورها، ضمن انطباق بر ویژگی‌های هر کشور «ناگزیری تاریخی» پیدا می‌کند. — (مترجم)

۱۹۱۹ در وین انتشار یافت * (Sozialistische Bücherei, Heft 11, Ignaz Brand) نمایانگر تمام سیر فکری و تمام محدوده فکری و به بیان دقیق‌تر نشانگر تمام ژرفای کوه‌اندیشی، نص‌گرایی (پدانتیسم - م.)، فرومایگی و خیانت‌پیشگی در قبال منافع طبقه کارگر است و همه این صفات هم با چاشنی «دفاع» از اندیشه «انقلاب جهانی» آمیخته است.

ولی ما بررسی مشروح‌تر محتوی این جزوه را ناچار به فرصت دیگری موکول می‌کنیم. در اینجا فقط یک نکته را هم متذکر می‌شویم و آن این‌که: در گذشته بسیار- بسیار دور یعنی در آن زمانی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود و به مسائل از زاویه دید یک مورخ می‌نگریست، امکان فرارسیدن وضعی را پیش‌بینی می‌کرد که در آن روحیه انقلابی پرولتاریای روسیه برای اروپای غربی سرمشق قرار گیرد. این موضوع به سال ۱۹۰۲ یعنی به زمانی مربوط است که کائوتسکی در روزنامه «ایسکرا»^۲ انقلابی مقاله‌ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب» نگاشته بود.. اینک بخشی از نوشته او در آن مقاله:

«ولی در حال حاضر» (برخلاف سال ۱۸۴۸) می‌توان گفت که نه تنها اسلاوها به صفوف خلق‌های انقلابی پیوسته‌اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه انقلابی و عمل انقلابی نیز بیش از پیش به سوی اسلاوها می‌گراید. مرکز انقلاب از باختر به خاور می‌گراید. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و گهگاه در انگلستان قرار داشت. در سال ۱۸۴۸ آلمان نیز به صفوف ملل انقلابی پیوست. سده نوین با چنان رویدادهایی آغاز می‌گردد که این فکر را پدید می‌آورد که ما با یک انتقال دیگر مرکز انقلاب یعنی با انتقال آن به روسیه روبرو هستیم... روسیه که این‌همه ابتکار انقلابی از باختر کسب کرده است، شاید اکنون خود آماده باشد برای باختر به سرچشمه^۳ نیروی (انرژی - م.) انقلابی بدل گردد. بعید نیست که

* کتابخانه سوسیالیستی، نشریه شماره ۱۱، ایگناس براند. (مترجم)

زبانه‌های آتش جنبش انقلابی روسیه نیرومندترین وسیله‌ای از کار درآید که روح فیلیستینیسیم* وارفته و سیاست‌بازی زیرکانه را که در صفوف ما آغاز رسوخ نهاده است، فرو سوزاند و بار دیگر شوق به پیکار و وفاداری پرشور به آرمان‌های سترگ را در ما برافروزد. دیر زمانی است که روسیه دیگر برای اروپای باختری تکیه‌گاه ساده ارتجاع و استبداد نیست. اکنون می‌توان گفت که وضع درست عکس این است، بدین معنی که اینک اروپا به تکیه‌گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل می‌گردد... اگر انقلابیون روسیه مجبور نبودند در آن واحد هم بر ضد تزار و هم بر ضد متفقش یعنی سرمایه‌اروپایی مبارزه کنند، شاید اکنون دیرگاهی بود که کار را با تزار یکسره ساخته بودند. امیدواریم که این بار موفق شوند کار را با هر دو دشمن یکسره سازند و «اتحاد مقدس» جدید زودتر از اسلافش فروپاشد. ولی فرجام پیکار کنونی در روسیه هرچه باشد باز خون و آلام قربانیانی که متأسفانه میزان آن در این پیکار فزون از شمار خواهد بود، رایگان به هدر نخواهد رفت. این خون‌ها جوانه‌های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متمدن بارور می‌سازد و با خرمی و شتابی بیش از پیش به نشو و نما وامی‌دارد. در سال ۱۸۴۸ اسلاوها به کردار سرمای سوزانی بودند که شکوفه‌های بهار خلق‌ها را نابود ساخت. شاید اکنون نقش آن‌ها به کردار طوفانی باشد که تل یخ ارتجاع را درهم شکند و با نیرویی دفع ناپذیر بهاری نوین و خجسته برای خلق‌ها به ارمغان آورد. (کارل کائوتسکی). «اسلاوها و انقلاب» مقاله مندرجه در «ایسکرا» روزنامه انقلابی سوسیال

* - مأخوذ از واژه آلمانی «Philister» است که به نوبه خود از واژه عبری باستانی «Pelistin» آمده است. (واژه اخیر عنوان قومی بوده است که در عهد باستان به زور وارد فلسطین کنونی شد و عنوان خود را بر آن نهاد). فیلیستر یعنی انسان دارای افق محدود عامیگری خرده‌بورژوایی و رفتار ریاکارانه و فیلیستینیسیم یعنی عامیگری توأم با ریاکاری. (این عنوان سابقاً در دانشگاه‌های آلمان به دانشجویان تنبل و عامی اطلاق میشد.) (مترجم)

دمکراتیک روسیه، شماره ۱۸ مورخ ۱۰ مارس سال ۱۹۰۲).
به راستی که هیجده سال پیش کارل کائوتسکی چه خوب می نوشت!

یکی از شرایط اساسی کامیابی بلشویک‌ها

به یقین اکنون تقریباً بر همه کس روشن است که اگر در حزب ما انضباط بسیار اکید و واقعاً آهنین حکم‌فرما نبود و اگر قاطبه طبقه کارگر و به بیان دیگر تمام نیروی متفکر، پاکدامن، فداکار و بانفوذ این طبقه، که قادر است قشرهای عقب‌مانده را با خود هم‌گام سازد یا به شوق برانگیزد، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی‌دریغ نمی‌کرد، بلشویک‌ها نه این‌که ۲ سال و نیم بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نمی‌آوردند.

دیکتاتوری پرولتاریا قاطع‌ترین و امان‌ناپذیرترین جنگ طبقه نوین علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومتش پس از سرنگونی (عجالتاً در یک کشور) ده برابر شده است و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین‌المللی و نیرو و استواری پیوندهای بین‌المللی بورژوازی نیست، بلکه زاینده نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان به میزان زیاد و بسیار هم زیاد بر جای مانده و همین تولید کوچک است که پی در پی، هرروز و هر ساعت، به طور خودبه‌خودی و در مقیاس وسیع، سرمایه‌داری و بورژوازی می‌زاید. مجموعه این عوامل دیکتاتوری پرولتاریا را ضرور می‌سازد و پیروزی بر بورژوازی هم بدون

یک جنگ طولانی و سرسخت، متهورانه و دل از جان برگرفته، جنگی که بر دباری، انضباط، پایداری، عزم راسخ و وحدت اراده لازمه آن است، امکان پذیر نخواهد بود.

تکرار می‌کنم: تجربه دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا به کسانی که به تعمق درباره این مسئله نپرداخته بودند، به عیان نشان داد که مرکزیت بی‌چون و چرا و انضباط بسیار اکید پرولتاریا، یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازی است.

بحث و تفحص در این زمینه زیاد صورت می‌گیرد. ولی به هیچ وجه تعمق کافی نمی‌شود که معنای آن چیست؟ آیا بهتر نخواهد بود که نداهای شادباش به حکومت شوروی و بلشویک‌ها بیشتر از پیش با تحلیل بسیار جدی علل این امر که چرا بلشویک‌ها توانستند انضباط ضرور برای پرولتاریای انقلابی پدید آورند همراه باشد؟

بلشویسم موجودیت خود را به مثابه جریان اندیشه سیاسی و حزب سیاسی از سال ۱۹۰۳ آغاز نهاد. فقط سیر تاریخ بلشویسم در سراسر دوران موجودیت آن می‌تواند بیانگر رضایت‌بخش این حقیقت باشد که چرا بلشویسم توانست انضباط آهنینی را، که برای تأمین پیروزی پرولتاریا ضرور بود، پدید آورد و در دشوارترین شرایط آن را پا برجا نگاه دارد.

پیش از هرچیز این سؤال به میان می‌آید که انضباط حزب انقلابی پرولتاریا بر چه بنیادی استوار می‌گردد؟ با چه وسیله‌ای به محک آزمایش گذاشته می‌شود؟ با چه نیرویی تقویت می‌پذیرد؟ اولاً بر بنیاد آگاهی پیشاهنگ پرولتری و وفاداری آن به انقلاب، بردباری، جان‌فشانی و قهرمانی آن. ثانیاً به وسیله مهارت این پیشاهنگ در برقراری پیوند و نزدیکی و تاحدودی حتی در آمیختن با انبوه‌ترین توده زحمتکشان — البته در درجه اول با توده پرولتر ولی ایضا با توده زحمتکش غیر پرولتر. ثالثاً به نیروی صحت رهبری سیاسی و صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی این پیشاهنگ و آن‌هم مشروط بر آن‌که انبوه‌ترین توده‌ها با تجربه شخصی خویش به صحت آن یقین حاصل کنند. بدون وجود این شرایط برقراری انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً بتواند نقش

حزب طبقه پشستاز قادر به سرنگونی بورژوازی و دگرگونی سراسر جامعه را ایفا کند، تحقق پذیر نخواهد بود. بدون وجود این شرایط تلاش برای ایجاد انضباط حتماً تلاش پوچ، جمله پردازی و ادا و اطوار از کار درخواهد آمد. ولی از سوی دیگر باید در نظر داشت که شرایط هم یکباره پدید نمی گردد. این شرایط فقط از طریق کار طولانی و تجارب سخت فراهم می آید و عاملی که موجب تسهیل ایجاد آن ها می گردد تئوری انقلابی صحیح است که آن نیز به نوبه خود حکم جامد (دگم - م.) نیست، بلکه فقط در پیوند استوار با فعالیت عملی جنبش و واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی شکل نهایی به خود می گیرد.

این که می بینیم بلشویسم توانسته است طی سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۷ در اوضاع و احوالی بسیار دشوار مبنای لازم برای مرکزیت بسیار اکید رهبری و انضباط آهنین را طرح ریزد و با احراز کامیابی بدان تحقق بخشد، علش فقط و فقط وجود یک سلسله ویژگی های تاریخی روسیه است.

از یک سو بلشویسم در سال ۱۹۰۳ بر بنیاد کاملاً استوار تئوری مارکسیسم پدید آمد. عاملی هم که ثابت کرد که این - و فقط این - تئوری انقلابی صحیح است، تنها تجربه جهانی سراسر قرن نوزدهم نبود، بلکه تجربه ناشی از گمراهی ها و نوسانات و اشتباهات و سرخوردگی های اندیشه انقلابی در روسیه نیز نقش خاص خود را در این زمینه ایفا کرد. در طول نزدیک به نیم قرن یعنی از سال های ۴۰ تا سال های ۹۰ قرن گذشته، اندیشه ترقی خواه در روسیه زیر فشار رژیم تزاریسیم، که در زمینه وحشیگری و ارتجاع همتا نداشت، با اشتیاقی سوزان برای یافتن تئوری انقلابی صحیح تلاش می ورزید و با پشتکار و دقتی شگفت انگیز هر گونه «آخرین کلام» اروپا و امریکا را در این زمینه پژوهش می کرد. روسیه مارکسیسم را در نقش یگانه تئوری انقلابی صحیح واقعاً با خون دل فراگرفت، بدین معنی که آنرا در طول نیم قرن به بهای رنج ها و قربانی هایی بی سابقه، قهرمانی انقلابی بی مانند، صرف نیروی عظیم تصورناپذیر و تلاش های جانبازانه در راه پژوهش و آموزش، آزمایش در عرصه عمل، سرخوردگی ها، و ارسی ها و مقایسه با تجربه اروپا، دریافت. روسیه انقلابی در نتیجه مهاجرت های اجباری که تزاریسیم موجب می گردید،

در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم از لحاظ پیوندهای بین‌المللی چنان غنی بود و از چگونگی اشکال و تئوری‌ها جنبش انقلابی سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچ کشوری در جهان به پای آن نمی‌رسید.

از سوی دیگر بلشویسم پس از آن‌که برچنین بنیاد استوار تئوریک پدید گشت، مکتب عملی پانزده ساله‌ای را (۱۹۱۷ — ۱۹۰۳) گذراند که از لحاظ غنای تجربه در جهان هم‌تا ندارد، زیرا طی این پانزده سال در هیچ کشوری، حتی به طور تقریب، این همه تجربهٔ انقلابی اندوخته نشد و تبدیل اشکال گوناگون جنبش به یکدیگر — اعم از علنی و غیرعلنی، مسالمت‌آمیز و طوفانی، نهان و عیان، محفلی و توده‌ای، پارلمانی و تروریستی — چنین سرعت و تنوعی نداشت. در هیچ کشوری، در چنین برههٔ زمانی کوتاه، وفور اشکال، سایه روشن‌ها و اسلوب مبارزهٔ جمیع طبقات جامعهٔ معاصر بدین پایه نرسیده بود. ضمناً این مبارزه به سبب واپس ماندگی کشور و سنگینی فشار ستمگری تزاریسیم با سرعتی خاص نضج می‌پذیرفت و با ولع و کامیابی خاص «آخرین کلام» تجربهٔ سیاسی امریکا و اروپا را در این رشته فرا می‌گرفت.

مراحل عمدهٔ تاریخ بلشویسم

سال‌های تدارک انقلاب (۱۹۰۵-۱۹۰۳): همه جا نزدیکی طوفان عظیم احساس می‌گردد. همه طبقات به جنب و جوش آمده به تدارک برخاسته‌اند. مطبوعاتِ مهاجرین تمام مسائل اساسی انقلاب را از نظرگاه تئوریک مطرح می‌سازند. بیانگران سه طبقه اساسی و سه جریان عمده یعنی جریان بورژوا - لیبرال، جریان دمکراتیک خرده بورژوازی (با ساتری از عناوین مشی «سوسیال - دمکراتیک» و مشی «سوسیال - رولوسیونر»^۳ و جریان انقلابی پرولتری، در گیرودار شدیدترین مبارزات برسرچگونگی نظریات برنامه‌ای و تاکتیکی، نزدیکی پیکار آشکار میان طبقات را پیش‌بینی می‌کنند و آنرا تدارک می‌بینند. چگونگی تمام مسائلی را که پیکار مسلحانه^۴ توده‌ها طی سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ و ۱۹۲۰-۱۹۱۷ بر سر آن‌ها صورت می‌گرفت، می‌توان (و باید) از روی مطبوعات آن زمان، در حالت جنینی آن‌ها مورد بررسی قرار داد. بدیهی است که میان این سه مشی عمده هرچه بخواهید صور میانین، گذرا و نیم‌بند هم وجود دارد. به عبارت صحیح‌تر در رهگذر این مبارزه میان مطبوعات، احزاب، فراکسیون‌ها و گروه‌ها، آن خط مشی‌های ایدئولوژیک و سیاسی که واقعاً طبقاتی هستند تبلور می‌پذیرند و هر طبقه سلاح ایدئولوژیک

و سیاسی لازم خود را برای نبردهای نزدیک حدادی می‌کند. سال‌های انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵: تمام طبقات آشکارا به میدان می‌آیند. صحت و سقم همه نظریات برنامه‌ای و تاکتیکی در عرصه عمل توده‌ها و ارسی می‌گردد. مبارزه اعتصابی از نظر وسعت و حدت خود در جهان نظیر ندارد. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به قیام فرا می‌روید. چگونگی مناسبات میان پرولتاریای رهبر و دهقانان دودل و ناپایدار تحت رهبری آن، در پهنه عمل آزمایش می‌شود. شکل شوروی سازمانگری در جریان گسترش خود به خود مبارزه پدید می‌آید. مباحثات آن دوران پیرامون چگونگی اهمیت شوراهای پیکار سترگ سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۷ را از پیش خبر می‌دهد. تبدیل اشکال مبارزه پارلمانی و غیر پارلمانی به یکدیگر، تبدیل تاکتیک تحریم شرکت در پارلمان به تاکتیک شرکت در پارلمان، تبدیل اشکال مبارزه علنی به یکدیگر و نیز چگونگی ارتباط و پیوند میان آن‌ها- همه و همه از نظر محتوای خود غنای شگفت‌انگیز دارند. هریک از ماه‌های این دوران از لحاظ تعلیم مبانی علم سیاست، خواه به توده‌ها و خواه به رهبران، خواه به طبقات و خواه به احزاب - برابر است با یکسال تکامل «مسالمت‌آمیز» در «چارچوب قانونی» بدون «تمرین نهائی» («ژنرال ریتسیون») سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سال‌های ارتجاع (۱۹۱۰-۱۹۰۷): تزاریسیم پیروز شده است. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون درهم کوبیده شده‌اند. دلمردگی، ضعف روحی، تفرقه و انشعاب، تشتت افکار، ارتداد و هرزه‌نگاری (پورنوگرافی) جایگزین سیاست گردیده است. کشش به سوی ایدئالیسم فلسفی شدت پذیرفته است. عرفان به عنوان پرده‌ای برای پوشش روحیات ضدانقلابی به کار می‌رود. ولی در عین حال همین شکست عظیم به احزاب انقلابی و طبقه انقلابی درسی واقعی و بغایت سودمند، درس دیالکتیک تاریخ، درس درک مبارزه سیاسی و توانایی و هنر انجام این مبارزه را می‌آموزد. دوستان واقعی در روزهای بدبختی شناخته می‌شوند. ارتش‌های شکست خورده خوب درس می‌گیرند. تزاریسیم فاتح مجبور شد کار برانداختن بازمانده‌های شیوه زندگی ماقبل

بورژوازی و پدرسالاری را در روسیه تسریع کند. جریان رشد بورژوازی روسیه با شتابی شگرف به پیش می‌تازد. پندارهای مربوط به امکان موضع‌گیری در ورای طبقات و مافوق طبقات و امکان گریز از سرمایه‌داری، برباد می‌رود. مبارزه طبقاتی شکلی کاملاً نوین و بس روشن‌تر به خود می‌گیرد.

احزاب انقلابی باید دانش خود را تکمیل کنند. شیوه تعرض را آموخته‌اند و اینک باید ضرورت تکمیل این دانش را با دانش دیگر، یعنی چگونگی شیوه صحیح‌تر عقب‌نشینی، دریابند. می‌بایست دریابند - و طبقه انقلابی با تجربه تلخ خود در می‌یابد - که بدون آموختن شیوه تعرض صحیح و عقب‌نشینی صحیح، نمی‌توان به پیروزی رسید. در میان تمام احزاب شکست خورده اپوزیسیون و انقلابی، بلشویک‌ها عقب‌نشینی خود را از همه منظم‌تر، با حداقل زمان برای «ارتش» خویش و حداکثر حفظ هسته آن، با کمترین تفرقه و انشعاب (از نظر عمق و درمان‌ناپذیری آن) و با کمترین ضعف روحی انجام دادند و توانایی آنان برای آن که فعالیت خویش را در مقیاسی هرچه وسیع‌تر و به شیوه‌ای صحیح و مجدانه تجدید کنند، از همه بیشتر بود. ضمناً علت توفیق بلشویک‌ها در این زمینه فقط آن بود که انقلابیون اهل حرف، یعنی کسانی را که نمی‌خواستند ضرورت عقب‌نشینی و چگونگی عقب‌نشینی را دریابند و به این نکته پی‌برند که حتماً باید شیوه کار علنی در ارتجاعی‌ترین پارلمان‌ها و در ارتجاعی‌ترین سازمان‌های سندیکایی، تعاونی، بیمه‌های اجتماعی و غیره را آموخت، بی‌رحمانه افشا کردند و از صفوف خود راندند.

سال‌های اعتلاء (۱۹۱۴ - ۱۹۱۰): اعتلاء نخست با نهایت کندی انجام می‌گرفت و سپس، از پی حوادث لنا^۴ در سال ۱۹۱۲ کمی سریع‌تر شد. بلشویک‌ها با غلبه بر دشواری‌های بی‌نظیر توانستند منشویک‌ها را که پس از سال ۱۹۰۵ قاطبه بورژوازی نقش آن‌ها را به مثابه عمال بورژوازی در جنبش کارگری به حد کمال دریافته بود و به همین جهت هم به هزاران وسیله و طریقه بر ضد بلشویک‌ها از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد، واپس برانند. ولی اگر بلشویک‌ها برای درآمیزی فعالیت غیر علنی با استفاده حتمی از «امکانات علنی»، تاکتیک صحیح به کار نمی‌بستند، هرگز به چنین نتیجه‌ای نمی‌رسیدند. بلشویک‌ها در

یکی از ارتجاعی‌ترین دوره‌های مجلس دوما^۵ تمام کرسی‌های متعلق به زمره کارگری را به دست آوردند.

نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۷-۱۹۱۴): پارلمانتاریسم قانونی (لگال. م.) در محیطی که «پارلمان» خصلت بی‌نهایت ارتجاعی دارد، خدمت بسیار سودمندی به حزب پرولتاریای انقلابی یعنی بلشویک‌ها انجام می‌دهد. نمایندگان بلشویک راه سیری در پیش می‌گیرند.^۶ در این دوران تمام سایه روشن‌های نظریات بیانگر سوسیال امپریالیسم، سوسیال شوینیسم، سوسیال پاتریوتیسم، انترناسیونالیسم ناپی‌گیر و پی‌گیر، پاسیفیسم* و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی در مطبوعات مهاجرین ما انعکاس کامل می‌یابند. ابلهان دانشمند نما و ضعیفه‌های پیر و پاتال انترناسیونال دوم که درقبال چنین وفوری از «فراکسیون‌ها» در عرصه جنیش سوسیالیستی روسیه و شدت عناد و لجاج مبارزه میان آنان با حقارت و نخوت روی درهم می‌کشیدند، وقتی جنگ امکان «فعالیت علنی قانونی» مورد ستایش آنان را در همه کشورهای پیشرفته از میان برد، نتوانستند، حتی به طور تقریب هم شده، آن تبادل نظر آزادانه (غیرعلنی) و آن پایه‌ریزی آزادانه (غیرعلنی) نظریات صحیح را که انقلابیون روس در سوئیس و یک سلسله از کشورهای دیگر سامان دادند، ترتیب دهند. به همین جهت سوسیال پاتریوت‌های عیان و «کائوتسکیست‌ها»^۷ی همه کشورها بدترین خیانت‌گران به پرولتاریا از کار درآمدند.

یکی از علل اساسی پیروزی بلشویسم نیز در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۱۷ آن است که بلشویسم از همان پایان سال ۱۹۱۴ پستی، پلیدی و فرومایگی سوسیال شوینیسم و «کائوتسکیسم» را (که لونگتیسیم**^۷ در فرانسه، نظریات سران حزب مستقل کارگر^۸ و فابین‌ها^۹ در انگلستان، عقاید توراتی در ایتالیا و غیره با آن مطابقت دارد.) بی امان فاش می‌ساخت و توده‌ها هم سپس برپایه

*. صلح‌طلبی بدون دعوت به پیکار فعال انقلابی. (مشتق از واژه لاتینی **Pacificus** یعنی صلح‌آمیز، مسالمت‌جو). (مترجم).

** **Longuettisme** (مأخوذ از نام ژان لونگه یکی از سران حزب سوسیالیست فرانسه). (مترجم)

تجربه شخصی خویش بیش از پیش به صحت نظریات سران حزب بلشویک‌ها یقین حاصل می‌کردند.

دومین انقلاب در روسیه (از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷): فرتوتی و پوسیدگی تصورناپذیر تزاریسم (که ضربات و فشارهای سنگین جنگ بسیار دشوار و دردناک هم بر آن مزید گردید). نیروی ویرانگر سترگی علیه آن پدید آورد. روسیه در ظرف چند روز به جمهوری بورژوا دمکراتیکی تبدیل شد که در آن روزگار جنگ - از هر کشور دیگری در جهان آزادتر بود. کار تشکیل دولت را رهبران احزاب اپوزیسیون و احزاب انقلابی - بدان‌سان که در جمهوری‌های «اکید پارلمانی» معمول است - به عهده گرفتند و ضمناً عنوان رهبر حزب اپوزیسیون در پارلمان، ولو ارتجاعی‌ترین نوع آن، ایفای نقش بعدی چنین رهبری را در انقلاب آسان می‌ساخت.

منشویک‌ها و «سوسیالیست رولوسیونرها» در ظرف چند هفته تمام شگردها، اطوار و رفتار، براهین و سفسطه‌جویی‌های قهرمانان اروپایی انترناسیونال دوم و منیستریالیست‌ها^{۱۰} و سایر فرومایگان اپورتونیست را به طور مشعشع فراگرفتند. هرآن‌چه که ما اکنون درباره شایدمان ((Scheidemannها و نوسکه ((Noskeها، کائوتسکی و هیلفردینگ (Hilferding)، رنر (Renner) و آوسترلیتس (Austerlitz) اوتوبائر و فریتس آدلر، توراتی و لونگه، فابین‌ها و سران حزب مستقل کارگر انگلستان می‌خوانیم، همه تکرار ملال‌انگیز و برگردان نغمه‌ای آشنا و کهنه به نظرمان می‌آیند. (و فی الواقع هم چنین است). همه این‌ها را ما قبلاً در کردار منشویک‌ها دیده بودیم. تاریخ مزاحی کرد و اپورتونیست‌های یک کشور واپس مانده را به پیش‌دستی بر اپورتونیست‌های یک سلسله از کشورهای پیشرفته واداشت.

اگر ما دیدیم که تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و به سبب عدم درک اهمیت و نقش شوراها و حکومت شوروی رسوایی به بار آوردند، اگر دیدیم که رهبران سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده‌اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان^{۱۱}، حزب لونگتیس فرانسه و حزب مستقل کارگر انگلستان) به سبب همین امر با

«رخشندگی» خاصی خود را رسوا ساختند و به مخمصه گرفتار شدند، اگر دیدیم که همه آن‌ها اسیر خرافات دمکراسی خرده بورژوازی از کار درآمدند (و آن‌هم کاملاً به کردار خرده بورژواهای سال ۱۸۴۸ که خود را «سوسیال دمکرات»^{*} می‌نامیدند)، همه این‌ها را ما قبلاً در نمونه‌هایی که منشویک‌ها عرضه می‌داشتند، دیده بودیم. تاریخ این مزاح را کرد که شوراها در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و سپس منشویک‌ها در طول ماه‌های فوریه — اکتبر سال ۱۹۱۷ به قلب ماهیت آن‌ها پرداختند و به سبب ناتوانی خود در زمینه درک نقش و اهمیت شوراها دچار ورشکستگی شدند و اینک در سراسر جهان اندیشه حکومت شوروی ظهور کرده با سرعتی بی‌مانند میان پرولتاریای تمام کشورها اشاعه می‌یابد و هم‌روند با آن قهرمانان پیشین اترناسیونال دوم به سبب ناتوانی خود در درک نقش و اهمیت شوراها، همه‌جا بسان منشویک‌های ما ورشکست می‌گردند. تجربه ثابت کرده است که در زمینه برخی مسائل بسیار اساسی انقلاب پرولتری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش خواهند داشت که روسیه پیموده است.

بلشویک‌ها پیکار پیروزمندانه خود را علیه جمهوری پارلمانی (عملاً) بورژوازی و علیه منشویک‌ها با احتیاط بسیار آغاز کردند و کار تدارک این پیکار را هم برخلاف نظریاتی که اکنون غالباً در اروپا و امریکا بدان برخورد می‌شود، به هیچ‌وجه ساده از پیش نبردند. ما در آغاز این دوران مردم را به سرنگونی دولت فرا نمی‌خواندیم، بلکه توضیح می‌دادیم که بدون انجام تغییرات مقدماتی در ترکیب نمایندگان شوراها و در روحیات آنان سرنگونی دولت میسر نخواهد بود. ما تحریم پارلمان بورژوازی یعنی مجلس موسسان

*. لنین واژه‌های «سوسیال دمکرات»، «سوسیال دمکراتیک»، «سوسیال دمکراسی» و «سوسیال دمکراتیسم» را در آثار خود غالباً و به ویژه در دورانی که حزب کمونیست‌های روسیه «حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه» نامیده می‌شد، به مفهوم اصیل آن‌ها به کار می‌برد نه به مفهومی که احزاب «سوسیال دمکرات» معاصر به آن‌ها اطلاق می‌کنند. برای درک بهتر مطلب رجوع شود به اثر مشهور لنین: «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» لنین، «آثار منتخبه»، ترجمه فارسی، جلد اول، بخش اول، صفحات ۲۳۵—۲۰۸. (مترجم)

را اعلام نمی‌کردیم، بلکه می‌گفتیم و از هنگام کنفرانس آوریل (۱۹۱۷) حزب خود رسماً از جانب حزب اعلام می‌داشتیم که جمهوری بورژوازی دارای مجلس مؤسسان بهتر از همین جمهوری فاقد مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری — دهقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هرگونه جمهوری بورژوا دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک احتیاط آمیز، جامع، دوراندیشانه و درازمدت ما نه می‌توانستیم در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی دست یابیم و نه این پیروزی را در دست نگاه داریم.

بلشویسم در مبارزه با چه دشمنانی در درون جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و به طور عمده در مبارزه علیه اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ تمام و کمال به سوسیال شوینیسم بدل گردید و تمام و کمال علیه پرولتاریا به بورژوازی گروید. این جریان طبعا دشمن عمده بلشویسم در درون جنبش کارگری بود. این دشمن در مقیاس بین‌المللی نیز همچنان دشمن عمده بر جای مانده است. بلشویسم توجه خود را بیش از همه نسبت به این دشمن معطوف داشته و می‌دارد. درباره این جانب فعالیت بلشویک‌ها اکنون در خارجه نیز مطلب بحد کافی روشن شده است.

ولی درباره دشمن دیگر بلشویسم در درون جنبش کارگری نمی‌توان چنین گفت، زیرا در خارجه هنوز به هیچ‌وجه از این مطلب اطلاع کافی ندارند که بلشویسم در طول سالیان دراز مبارزه علیه انقلابی‌گری خرده بورژوازی رشد یافت، قوام پذیرفت و آبدیده شد. این انقلابی‌گری از برخی جهات به آنارشیزم می‌ماند یا چیزهایی از آن به عاریت می‌گیرد و بالتیجه در مورد هر آنچه که جنبه بنیادی و ماهوی دارد خلاف شرایط و مقتضیات مبارزه مستمر طبقاتی پرولتری عمل می‌کند. از نظر تئوریک برای مارکسیست‌ها کاملاً مسجل است - و تجربه تمام انقلاب‌های و جنبش‌های انقلابی اروپایی این مطلب را کاملاً

ثابت کرده است - که زمیندار خرده‌پا و کاسبکار خرده‌پا (این گروه اجتماعی که در تمام کشورهای اروپایی توده بسیار بزرگ و انبوهی را تشکیل می‌دهد) از آن‌جا که در محیط سرمایه‌داری پیوسته دستخوش ستم است و زندگیش غالباً با شدت و سرعت بسیار به خرابی می‌گراید و او را به افلاس می‌کشاند - خیلی زود به انقلابی‌گری افراطی دچار می‌شود، ولی توانایی آن‌را ندارد که بردباری، تشکل، انضباط، و ایستادگی از خود نشان دهد. خرده بورژوازی «دیوانه شده» از دهشت‌های سرمایه‌داری - پدیده‌ای است اجتماعی که بسان آنارشیزم، از خصائص تمام کشورهای سرمایه‌داری است. ناستواری این انقلابی‌گری، سترونی آن، خاصیت تبدیل سریع آن به اطاعت و تسلیم، بی‌عملی، پندربافی و حتی شیفتگی «دیوانه‌وار»ش به این یا آن جریان بورژوازی «مد روز» - همه این‌ها مطالبی است بر همگان معلوم. ولی پذیرش تئوریک و تجریدی این حقایق هنوز به هیچ‌وجه احزاب انقلابی را از ارتکاب اشتباهات کهنه‌ای که همواره به علل ناگهانی به شکلی کمی تازه و با پوشش یا آرایشی قبلاً دیده نشده، در محیطی خاص و کم و بیش بکر، بروز می‌کند، مصون نخواهد داشت.

آنارشیزم غالباً نوعی کیفر گناهان اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این کج‌روی‌های کریه مکمل یکدیگر بوده‌اند. و اگر در روسیه با وجود فزوتتر بودن بخش خرده بورژوازی جمعیت آن در قیاس با کشورهای اروپایی، آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارک این دو انقلاب نفوذ نسبتاً ناچیز داشت، این امر را بی‌شک باید تا حدودی ناشی از خدمات بلشویسم دانست که همواره علیه اپورتونیسم شدیدترین و آشتی‌ناپذیرترین مبارزات را انجام می‌داد. این که می‌گوییم: «تأخوری» بدان سبب است که نقش مهمتر را در تضعیف آنارشیزم در روسیه این عامل ایفا کرد که آنارشیزم در گذشته (سال‌های هفتاد قرن نوزدهم) توانسته بود با شکفتگی فوق‌العاده نشو و نما یابد و نادرستی و بی‌مصرفی خود را به عنوان تئوری رهنمون طبقه کارگر، به حد کمال آشکار سازد.

بلشویسم از همان هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه بی‌امان

علیه انقلابیگری خرده بورژوازی و نیمه‌آنارشیستی (یا مستعد به مغالزه با آنارشیسم) را پذیره شد. این سنت همواره در عرصه سوسیال دمکراسی انقلابی وجود داشت و در سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۰ یعنی هنگامی که حزب توده‌ای پرولتاریای انقلابی در روسیه شالوده‌ریزی می‌شد، با شدت خاصی در صفوف ما استوار گشت. بلشویسم مبارزه با حزبی را که بیش از همه بیانگر گرایش انقلابیگری خرده بورژوازی بود یعنی مبارزه با حزب «سوسیالیست - رولوسیونرها» را در سه نکته عمده پذیره شد و بدان ادامه داد. اولاً این حزب به سبب نفی مارکسیسم به هیچ‌وجه نمی‌خواست (و شاید صحیح‌تر آن باشد که بگوییم: نمی‌توانست) ضرورت این امر را دریابد که پیش از پرداختن به هر اقدام سیاسی باید چگونگی نیروهای طبقاتی و مناسبات میان آن‌ها را بر پایه اکیدا عینی ارزیابی کرد. ثانیاً این حزب قبول مشی ترور فردی و سوء قصد را که ما مارکسیست‌ها جدا آن را رد می‌کردیم، نشان خاص «انقلابیگری» یا «چپ‌گرایی» خود می‌پنداشت. بدیهی است که ما ترور فردی را فقط به علل معقول ناشی از صلاح کار رد می‌کردیم، ولی وقتی سخن از ترور انقلاب کبیر فرانسه یا به طور کلی ترور مورد استفاده حزب انقلابی پرورزمند تحت محاصره بورژوازی سراسر جهان به میان می‌آمد، حتی شخصی چون پلخائف در همان سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۰ هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود، کسانی را که می‌خواستند چنین ترورهایی را «از نظر اصولی» محکوم کنند، به باد مسخره می‌گرفت و تف به رویشان می‌انداخت. ثالثاً «سوسیالیست - رولوسیونرها»: «چپ‌گرایی» خود را در آن می‌دانستند که بر خطاهای کوچک بالنسبه اپورتونیستی سوسیال دمکراسی آلمان پوزخند بزنند و در همان حال در زمینه مسائلی چون مسئله ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا از اپورتونیست‌های افراطی همین حزب تقلید کنند.

همین‌جا به طور گذرا یادآور می‌شویم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، در مقیاس جهانی، صحت عقیده‌ای را که ما همیشه از آن دفاع می‌کردیم تأیید کرده است و آن این‌که سوسیال دمکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخائف در همان سال‌های ۱۹۰۳-۱۹۰۰ اخراج برنشتین را از حزب طلب

می‌کرد و و بلشویک‌ها که همواره به این سنت وفادار بودند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی، فرومایگی و خیانت پیشگی لگین^{۱۲} را فاش می‌ساختند. - آری سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون، در این سال ۱۹۲۰، پس از تمام ورشکستگی‌های ننگین و بحران‌های زمان جنگ و نخستین سال‌های پس از جنگ، به روشنی دیده می‌شود که در میان همه احزاب غرب، این سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان است که بهترین رهبران را عرضه داشته و ضمناً زودتر از دیگران نیرو بازگرفته، شفا یافته و تحکیم پذیرفته است. این امر، هم در مورد حزب اسپارتاکیست‌ها^{۱۳} صادق است و هم در مورد جناح پرولتری چپ «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، که به مبارزه‌ای پی‌گیر علیه اپورتونیسم و سست عنصری کائوتسکی‌ها، هیلفردینگ‌ها، لدهبورها (Ledebour) و کریسپین‌ها (Crispien) مشغول است. اگر اکنون به دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی از کمون پاریس تا نخستین جمهوری سوسیالیستی شوروی نظری کلی بیفکنیم، چگونگی شیوه برخورد عمومی مارکسیسم را نسبت به آنارشیسم به صورتی کاملاً روشن و فارغ از هرگونه تردید مشاهده می‌کنیم. این مارکسیسم بود که سرانجام ذیحق از کار درآمد. و اما در مورد تذکر به حقی که آنارشیست‌ها در مورد خصلت اپورتونیستی نظریات رایج در میان اکثریت احزاب سوسیالیست در مبحث دولت می‌دادند، باید گفت که اولاً این خصلت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان نگاه داشتن بی‌پروای نظریات مارکس درباره دولت ناشی می‌شد (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود تصریح کرده‌ام که بیل (Bebel) ۳۶ سال آرگار، یعنی از ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱، نامه انگلس را که در آن خصلت اپورتونیستی نظریات رایج سوسیال دموکرات‌ها درباره دولت با برجستگی و شدت و صراحت و وضوحی خاص فاش شده بود، پنهان نگاه می‌داشت.) و ثانیاً همانا به همت مارکسیست‌ترین جریان‌های درون احزاب سوسیالیست اروپا و امریکا بود که نظریات اپورتونیستی مذکور با حد اعلای سرعت و در مقیاسی بسیار وسیع اصلاح گردید و اعتبار حکومت شوروی و برتری آن

در قبال دمکراسی پارلمانی بورژوازی تصدیق شد.

مبارزه بلشویسم علیه انحرفات «چپ» درون حزب خودش در دو مورد دامنه‌ای بسیار وسیع پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ بر سر مسئله شرکت در ارتجاعی‌ترین «پارلمان» و شرکت در مجامع علنی کارگری که ارتجاعی‌ترین قوانین بر آن‌ها حاکم بود و دیگری در سال ۱۹۱۸ (هنگام صلح برست^{۱۴}) بر سر چگونگی مجاز بودن این یا آن «سازش» (Compromis م.).

در سال ۱۹۰۸ بلشویک‌های «چپ» به سبب امتناع لجوجانه از تصدیق ضرورت شرکت در ارتجاعی‌ترین «پارلمان»، از حزب اخراج شدند. «چپ‌نماها» - که بسیاری از آن‌ها انقلابیون برجسته‌ای بودند و بعدها اعضای شایسته حزب کمونیست شدند (و اکنون نیز هستند)، روی تجربه موفقیت آمیزی که از تحریم انتخابات سال ۱۹۰۵ بدست آمده بود، تکیه خاصی می‌کردند. وقتی تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت یک «پارلمان»^{۱۵} مشورتی را اعلام داشت، بلشویک‌ها، برخلاف تمام احزاب اپوزسیون و منشویک‌ها، تحریم آن‌را اعلام داشتند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵^{۱۶} هم عملا طومار آن‌را درهم پیچید. این تحریم در آن زمان صحیح از کار در آمد، ولی نه به علت آنکه امتناع از شرکت در پارلمان‌های ارتجاعی عموماً صحیح است، بلکه بدان علت که چگونگی وضع عینی آن زمان که در جهت تغییر سریع اعتصابات سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام سیر می‌کرد. ضمناً آن زمان مبارزه بر سر این مسئله انجام می‌گرفت که کار دعوت نخستین مجلس نمایندگان انتخابی در دست تزار بماند یا آنکه باید کوشید تا ابتکار این عمل از چنگ حکومت کهنه برون کشیده شود. ولی در لحظه‌ای که اطمینانی وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد که وضع عینی مشابهی پدید آمده است و گسترش دامنه آن در همان سمت و با همان آهنگ انجام خواهد گرفت، عمل تحریم صحت خود را از دست می‌داد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ پرولتاریای انقلابی از تجربه سیاسی بسیار گران‌بهای بهره‌مند ساخت و نشان داد که هنگام درآمیختن اشکال علنی و غیر علنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاه سودمند و حتی

واجب است که ما بتوانیم از اشکال پارلمانی مبارزه صرف‌نظر کنیم. ولی کاریست کورکورانه، تقلیدی و غیرنقد این تجربه در اوضاع و احوال دیگر و در محیط دیگر اشتباه بسیار فاحشی است. به همین جهت اقدام بلشویک‌ها به تحریم مجلس دوما در سال ۱۹۰۶ اشتباه بود ولی اشتباهی کوچک که به آسانی می‌شد آن‌را چاره کرد. * اما تحریم سال ۱۹۰۷ و سال ۱۹۰۸ و سال‌های پس از آن، اشتباهی جدی و چاره آن دشوار بود، زیرا در آن دوران از یکسو نمی‌شد انتظار خیز بسیار سریع موج انقلاب و تبدیل آن‌را به قیام داشت و از سوی دیگر مجموعه اوضاع و احوال تاریخی ناشی از جریان نوسازی بورژوازی رژیم سلطنت، درآمیزی مبارزه علنی و غیرعلنی را ایجاب می‌کرد. اکنون که به عقب می‌نگریم و این دوران تاریخی کاملاً پذیرفته را که پیوند آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است، از مد نظر می‌گذرانیم با روشنی خاص می‌بینیم که اگر بلشویک‌ها به مددپیکاری بسیار دشوار روی وجوب درآمیختن اشکال علنی مبارزه با اشکال غیرعلنی و وجوب شرکت در ارتجاعی‌ترین پارلمان و در یک سلسله سازمان‌های دیگر که قوانین ارتجاعی بر آن‌ها حاکم بود، پافشاری نمی‌کردند، نمی‌توانستند هسته پایدار حزب انقلابی پرولتاریا را در طول سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۰۸ محفوظ نگاه دارند (و به طریق اولی آن‌را تحکیم بخشند، گسترش دهند و تقویت کنند).

در سال ۱۹۱۸ کار به انشعاب نکشید. کمونیست‌های «چپ»، آن زمان فقط یک گروه خاص یا «فراکسیون» در درون حزب ما تشکیل دادند و آن‌هم نه برای مدت طولانی. در همان سال ۱۹۱۸ برجسته‌ترین بیانگران «کمونیسم چپ» و از جمله رفقا رادک و بوخارین آشکارا به اشتباه خود اعتراف کردند. آن‌ها صلح برست را سازشی با امپریالیست‌ها می‌پنداشتند که گویا از نظر اصولی غیرمجاز و برای حزب پرولتاریای انقلابی زیان‌بخش است. این در

(*) هر آن چه که در مورد افراد صادق است در مورد سیاست و احزاب نیز - به نسبت معین - صدق میکند. خردمند آن کس نیست که اشتباه نمی‌کند. چنین کسانی وجود ندارند و نمی‌توانند وجود داشته باشند. خردمند کسی است که اشتباهات نه چندان اساسی و مهم مرتکب می‌شود ولی می‌تواند آنها را آسان و سریع برطرف سازد.

واقع هم یک سازش با امپریالیست‌ها بود، ولی درست چنان سازشی و در چنان اوضاع و احوالی که واجب بود.

اکنون وقتی من می‌شنوم که «سوسیال - رولوسیونرها» به تاکتیک ما در مورد امضای قرارداد صلح برست می‌تازند و یا وقتی ضمن گفتگویی که رفیق لنسبری (Lansbury) با من انجام داد چنین تذکری را از جانب او می‌شنوم که: «رهبران تریدیونیون‌های انگلیسی ما می‌گویند وقتی سازش برای بلشویسم مجاز باشد برای ما هم مجاز است» جوابشان را معمولاً بیش از هر چیز با این قیاس ساده و «عامه فهم» می‌دهم:

فرض کنید که گروهی راهزن مسلح جلوی اتومبیل شما را گرفته‌اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل خود را به آن‌ها می‌دهید و در عوض از هم‌جواری دلپذیر آنان رهایی می‌یابید. بی‌شک این یک سازش است. «Do ut des»* (من به تو پول، اسلحه و اتومبیل «می‌دهم» «تا تو» به من امکان «بدهی» جان سالم بدر برم.) ولی مشکل بتوان آدمی را یافت که عقل از سرش نپریده باشد و چنین سازشی را «از نظر اصولی غیرمجاز» بخواند یا کسی را که به چنین سازشی تن در داده است، چنین سازشی را از نظر «اصولی غیرمجاز» بخواند یا کسی را که به چنین سازشی تن در داده است هم‌دست راهزنان اعلام دارد (ولو این‌که راهزنان پس از نشستن در اتومبیل، بتوانند آن اتومبیل و آن اسلحه را برای راهزنی‌های دیگر بکار برند). سازش ما با راهزنان امپریالیسم آلمان به چنین سازشی شبیه بود.

ولی وقتی حضرات منشویک‌ها و «سوسیالیست - رولوسیونرها» در روسیه، شایدمانیست‌ها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست‌ها) در آلمان، اتوبائر و فریدریش آدلر (و به طریق اولی حضرات رنرها و شرکاء) در اتریش، رهنودل‌ها (Renaudel) و لونگه‌ها و شرکا در فرانسه و فابین‌ها و «مستقل‌ها» و «اعضا جمعیت کارگری» («لیبوریت‌ها»^{۱۷}) در انگلستان - در طول سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ و ۱۹۲۰-۱۹۱۸ با راهزنان بورژوازی

خودی و گاه نیز با راهزنان بورژوازی کشور «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خویش به سازش می‌پرداختند - واقعاً هم همه آن‌ها به کردار هم‌دستان راهزنان عمل می‌کردند.

نتیجه روشن است: نفی سازش «از نظر اصولی» و نفی مجاز بودن هر گونه سازش عموماً عمل بچگانه‌ای است که حتی مشکل بتوان آن را جدی تلقی کرد. سیاستمداری که بخواهد برای پرولتاریای انقلابی سودمند باشد باید بتواند موارد مشخص سازش‌های غیرمجازی را که نمایانگر اپورتونیسم و خیانت‌پیشگی هستند به درستی تمیز بدهد و تمام نیروی انتقاد و تمام لبه تیز افشاگری بی‌امان و پیکار آشتی‌ناپذیر خود را علیه این سازش‌های مشخص متوجه سازد و به سوسیالیست‌های گِربُز «کارچاق کن» و ژزوئیت‌های پارلمان‌نشین* امکان ندهد تا با توسل به حيله‌گری و با احتجاجاتی درباره «سازش‌ها عموماً»، از زیرمسئولیت شانه خالی کنند. حضرات «رهبران» انگلیسی تردیونیون‌ها و ایضا «رهبران» جمعیت فابین‌ها و حزب «مستقل» کارگر درست با همین حيله‌گری‌ها می‌کوشند از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده‌اند یعنی از زیر بار مسئولیت قبول آن‌چنان سازشی که به معنای واقعی کلمه بدترین اپورتونیسم و عهدشکنی و خیانت‌پیشگی است، شانه خالی کنند.

سازش داریم تا سازش. باید توانست اوضاع و احوال و شرایط مشخص مربوط به هر سازش یا هریک از انواع سازش‌ها را به دقت تحلیل کرد. باید شیوه تمیز میان شخصی را که به راهزنان پول و سلاح داده است تا شر آنان را کمتر کند و کار دستگیری و تیربارانشان را آسانتر سازد و شخصی را که به راهزنان پول و سلاح می‌دهد تا در تقسیم غنایم راهزنانه با آن‌ها شریک شود، آموخت.

البته در عرصه سیاست تحقق این امر به هیچ‌وجه به آسانی این مثال ساده کودکانه نیست. ولی کسی که بخواهد برای کارگران نسخه‌ای اختراع کند که

*. نمایندگان حزب مسیحیون در پارلمان. (مترجم)

برای تمام موارد زندگی راه حل‌های از پیش حاضر و آماده عرضه دارد و یا تضمین دهد که در سیاست پرولتاریای انقلابی هیچ‌گونه دشواری و وضع پیچیده‌ای پدید نیاید، او را باید صاف و ساده شیاد نامید.

برای آن‌که جای هیچ‌گونه سوء تعبیر باقی نماند، می‌کوشم برخی از احکام اساسی لازم برای تحلیل چگونگی سازش‌های مشخص را ولو با ایجاز کامل هم باشد، یادآور شوم.

حزبی که هنگام امضای قرارداد صلح برست با امپریالیست‌های آلمان به سازش تن در داد، از پایان سال ۱۹۱۴ عملاً به انترناسیونالیسم خویش تحقق می‌بخشید. این حزب هراسی نداشت از این‌که شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و شعار «دفاع از میهن» را در جنگ میان دو راهزن دد صفت امپریالیست محکوم سازد. نمایندگان این حزب در پارلمان به جای گام نهادن در راهی که به مقامات وزراتی در یک دولت بورژوایی منتهی می‌گردید، راه سیری در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دمکراتیک پدید آورد برای این حزب آزمایشی جدید و عظیم بود: این حزب به هیچ‌گونه سازشی با امپریالیست‌های «خودی» تن در نداد، بلکه برای سرنگون ساختن آن‌ها به تدارک پرداخت و سرانجام هم سرنگونشان ساخت. این حزب پس از تصرف قدرت سیاسی سنگ بر سنگ مالکیت ارباب - رعیتی و نیز مالکیت سرمایه‌داری باقی نگذاشت. این حزب پس از انتشار و فسخ قراردادهای سری امپریالیست‌ها به تمام خلق‌ها پیشنهاد صلح کرد و فقط پس از آن‌که امپریالیست‌های انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاشتند و بلشویک‌ها تمام نیرویی را که در حیطه امکان انسانی بود برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها به کار بردند، به زورگویی راهزنان دد صفت برست تن در داد. صحت کامل چنین سازشی که توسط چنین حزبی در چنان اوضاع و احوالی صورت گرفت، روزبروز بر همگان روشن‌تر و عیان‌تر می‌گردد.

منشویک‌ها و «سوسیالیست - رولوسیونرها» در روسیه (نظیر تمام سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان طی سال‌های ۱۹۲۰ - ۱۹۱۴) کار را از خیانت آغاز کردند، بدین معنی که نخست به تصریح و تلویح به توجیه «دفاع از

میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارتگر خویش پرداختند. سپس این خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور خویش ائتلاف کردند و هم‌عنان با بورژوازی خویش علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود به مبارزه برخاستند. ائتلاف آن‌ها نخست با کرنسکی و کادت‌ها* و سپس با کلچاک** و دنیکین*** در روسیه به سان ائتلاف هم‌مسلمان خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خویش، همان گرویدن به جبهه بورژوازی علیه پرولتاریا بود. سازش آنان با راهزنان امپریالیسم از آغاز تا پایان همان هم‌دستی با راهزنی امپریالیستی بود.

*** Cade Kadat مأخوذ از عنوان دانشجویان دانشکده افسری دوران روسیه تزاری است که به نوبه خود از واژه فرانسوی «t» اخذ شده است. «Kadet» عنوان اختصاری اعضای حزب بورژوا لیبرال بنام Konstitutsionno- demokraticheskaja partia یعنی «حزب دموکرات هوادار قانون اساسی» است و از حروف اول عنوان این حزب بر پایه جناس لفظی آن با «cadet» ترکیب شده است.. (مترجم).

*** Koltchak ژنرال ضدانقلابی. (مترجم)

*** Denikin ژنرال ضدانقلابی. (مترجم)

کمونیسم «چپ» در آلمان رهبران - حزب - طبقه - توده

کمونیست‌های آلمان که ما اینک باید از آن‌ها سخن گوئیم خود را «چپ» نمی‌نامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی»^{۱۸} مینامند. ولی چنان‌که از شرح بعدی دیده می‌شود نشانه‌های «بیماری کودکی چپ‌گرایی» کاملاً در مورد آن‌ها تطبیق می‌کند.

جزوه تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیست‌ها)» که در دفاع از نظریه این اپوزیسیون نگاشته شده و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنارماین» انتشار یافته است، ماهیت نظریات این اپوزیسیون را با نهایت برجستگی، دقت، صراحت و ایجاز بیان می‌دارد. نقل چند قسمت از آن برای آشنایی خوانندگان با ماهیت این نظریات، کافست:

«حزب کمونیست سازمانگر قاطع‌ترین مبارزه طبقاتی است

«...»

«...از نظر سیاسی این دوران گذار» (میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم) «دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«...این سؤال پیش می‌آید که: چه کسی باید حامل دیکتاتوری پرولتاریا باشد؟

حزب کمونیستی‌ها طبقه پرولتر؟ از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه پرولتر؟...»

(در این نقل قول‌ها تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخه اصلی است)

سپس نگارنده جزوه «کمیته مرکزی» حزب کمونیست آلمان را متهم می‌کند که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راه‌هایی برای ائتلاف با حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» «مسئله پذیرش اصولی کلیه وسائل سیاسی» مبارزه و از آن جمله پارلمنتاریسم را فقط برای پرده‌پوشی تمایلات واقعی و عمده خود به ائتلاف با مستقل‌ها مطرح کرده است. جزوه سپس چنین ادامه می‌دهد:

«اپوزیسیون راه دیگری برگزیده و بر این عقیده است که مسئله سلطه حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسئله تاکتیک است. به هر حال سلطه حزب کمونیست آخرین شکل هر نوع سلطه حزب است. از نظر اصولی باید در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید و تمام اقدامات حزب، سازمان‌های آن، شکل مبارزه آن، استراتژی و تاکتیک آن باید با این هدف هماهنگ باشد. بنابراین باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر، هرگونه بازگشتی را بسوی اشکال مبارزه پارلمانی، که از نظر تاریخی و سیاسی دیگر کهنه و منسوخ شده‌اند، و هرگونه سیاست مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیت تمام مردود شمرد». «باید روی اسلوب‌هایی از مبارزه انقلابی که ویژگی پرولتری دارند بشدت تکیه کرد و برای جلب وسیع‌ترین محافل و قشرهای پرولتری که می‌باید زیر رهبری حزب کمونیست به مبارزه انقلابی برخیزند، اشکال سازمانی نوینی بر بنیادی بس وسیع و در چارچوبی بس وسیع پدید آورد. کانون تجمع تمام عناصر انقلابی همان اتحاد کارگری است که سازمان‌های کارخانه‌ها بنیاد آن را تشکیل می‌دهند. تمام کارگرانی

که از شعار: برون از سندیکا! پیروی کرده‌اند باید در این کانون گرد آیند. در اینجا است که پرولتاریای مبارز در گسترده‌ترین صفوف آماده پیکار، تشکل می‌پذیرد. پذیرش مبارزه طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای پیوستن به صفوف کافست. تمام تربیت سیاسی بعدی توده‌های مبارز و جهت‌یابی سیاسی در مبارزه، وظیفه حزب کمونیست است که در خارج این اتحاد کارگری قرار دارد....»
«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در برابر یکدیگر ایستاده‌اند:

یکی حزب رهبران که می‌کوشد مبارزه انقلابی را از بالا متشکل سازد و هدایت کند برای سازش و پارلماناریسم آمادگی نشان می‌دهد تا وضعی پدید آورد که به این رهبران امکان دهد در یک دولت ائتلافی که دیکتاتوری را در دست داشته باشد، شرکت ورزند.

دیگری حزب توده‌ای که در انتظار اعتلای مبارزه انقلابی از پایین است و برای این مبارزه فقط یک اسلوب واحد که به طور روشن ما را بسوی هدف رهنمون است، می‌شناسد و به کار می‌بندد و کلیه اسلوب‌های پارلمانی و اپورتونیستی را مردود می‌شمارد. این یگانه اسلوب عبارتست از اسلوب سرنگون ساختن بی‌چون و چرای بورژوازی تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتاری برای تحقق سوسیالیسم مستقر گردد....»

«... آنجا دیکتاتوری رهبران - اینجا دیکتاتوری توده‌ها! اینست شعار ما».

چنین است مهمترین احکام معرف چگونگی نظریات اپوزیسیون در حزب کمونیست آلمان.

هر بلشویکی از سال ۱۹۰۳ در سیر تکامل بلشویسم شرکت آگاهانه داشته یا از نزدیک ناظر جریان آن بوده است، پس از خواندن این براهین بلافاصله خواهد گفت: «چه یاهوهای کهنه و از دیرباز آشنایی! چه کودکی

«چپ گرایی» ای!

تنها همین شیوه طرح مسئله که: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) رهبران یا دیکتاتوری (حزب) توده‌ها؟» بخودی خود نمایانگر یک آشفته فکری بسیار عجیب و درمان‌ناپذیر است. این افراد که می‌کوشند چیزی کاملاً بکر و ویژه از خود ابداع کنند، از فرط تلاش در ژرف اندیشی دچار وضع مضحکی شده‌اند. همه می‌دانند که توده‌ها به طبقات تقسیم می‌گردند - و توده‌ها و طبقات را فقط وقتی می‌توان در نقطه مقابل یکدیگر قرار داد که یک اکثریت عظیم به طور کلی، یعنی بدون توجه به تجزیه آن برحسب چگونگی وضع هریک از اجزای متشکله‌اش در نظام اجتماعی تولید، در نقطه مقابل گروه‌هایی، که وضع خاصی در نظام اجتماعی تولید دارند، قرار داده شود. همه می‌دانند که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متمدن دوران معاصر، احزاب سیاسی رهبری می‌کنند و اداره امور احزاب سیاسی نیز طبق قاعده عمومی توسط گروه‌های کم و بیش ثابتی از معتبرترین، متفدترین و مجربترین افراد، که برای مقامات بسیار پر مسئولیت انتخاب می‌گردند و رهبر نامیده می‌شوند، انجام می‌گیرد. همه این‌ها الفبا است. همه این‌ها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه نیازی به این یاوه‌پردازی و مغلق‌گویی نوآورانه بود؟ از یکسو ظاهراً این افراد به علت آن‌که تبدیل سریع وضع علنی حزب به وضع غیر علنی و بالعکس رابطه معمولی و عادی و ساده میان رهبران، احزاب و طبقات را برهم زده است، سر در گم شده و به وضع دشواری افتاده‌اند. در آلمان نیز مثل دیگر کشورهای اروپایی افراد به فعالیت علنی، به انتخاب آزاد «رهبران» که طبق قواعد معین در کنگره‌های ادواری احزاب انجام می‌گرفت و نیز به بازرسی راحت و بی‌درد سر چگونگی ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و جلسات عمومی و جراید و ارزیابی روحیات سندیکاها و سایر جمعیت‌ها و اتحادیه‌ها و غیره، بیش از حد خو گرفته بودند. ولی وقتی در نتیجه سیر طوفانی انقلاب و گسترش دامنه جنگ داخلی این وضع عادی تغییر کرد و تبدیل سریع فعالیت علنی به فعالیت غیر علنی و بالعکس، در آمیختن آن‌ها با یکدیگر و به کار بستن

شیوه‌های «ناراحت کننده» و «غیردمکراتیک» برگزینی «گروه‌های رهبران» یا تشکیل با حفظ آنان لازم آمد، افراد دست و پای خود را گم کردند و به ابداع یاهوهای عجیب و غریب پرداختند. برخی از اعضای حزب کمونیست هلند^{۱۹} که از بخت بد در کشوری کوچک با رسوم و شرایط خاص وضع علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار دنیا آمده‌اند و هرگز با تغییر و تبدیل وضع علنی به غیر علنی و بالعکس روبرو نشده بودند، بی‌شک خود سر در گم شده، دست و پای خود را گم کرده و به پندار بافی‌های پوچ کمک کرده‌اند.

از سوی دیگر ما می‌بینیم که الفاظ «توده» و «رهبران» که در دوران ما «مد» شده است، چگونه بدون هیچ‌گونه تعمق در مفهوم آن‌ها و کاملاً نامربوط به کار برده می‌شود. افراد درباره «رهبران» حرف‌های زیادی به گوششان خورده و مغزشان از مطالب مربوط به حمله به «رهبران» و قرارداد آن‌ها در نقطه مقابل «توده» سخت پر شده است، ولی نتوانسته‌اند در کنه مطلب تعمق کنند و مسئله را برای خود روشن سازند.

اختلاف میان «رهبران» و «توده‌ها» به ویژه در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن بود که در تمام کشورها با وضوح و شدت خاص نمایان گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس طی سال‌های ۱۸۹۲-۱۸۵۲ بارها از روی نمونه انگلستان توضیح داده‌اند. موقعیت انحصاری و استثنایی انگلستان موجب شد که یک «قشر اشراف‌منش کارگری» با خصلت نیمه‌خرده بورژوا و اپورتونیست در میان «توده» پدید گردد. رهبران این قشر اشرافی کارگری همواره به جبهه بورژوازی می‌گرویدند و مستقیم یا غیرمستقیم جیره خوار آن بودند. مارکس به سبب آن‌که این نابکاران را آشکارا خائن می‌نامید و داغ ننگ بر جبین‌شان می‌کوبید کین و نفرت احترام‌انگیز آنان را به سوی خود جلب کرد. امپریالیسم نوین (قرن بیستم) برای چند کشور پیشرفته موقعیت انحصاری ممتازی پدید آورد و بر این زمینه همه‌جا در انترناسیونال دوم گونه‌ای از رهبران خائن، اپورتونیست و سوسیال‌شوینیست نمودار گردید که از منافع صنف خود یعنی قشر اشرافی کارگری دفاع می‌کردند. در نتیجه این امر پیوند احزاب اپورتونیست با «توده‌ها» و به بیان دیگر با گسترده‌ترین

قشرهای زحمتکشان، که اکثریت توده‌ها و کم‌مزدترین کارگران را در بر می‌گرفت، گسسته شد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشاء و رسوا ساختن و طرد رهبران اپورتونیست و سوسیال خیانتگر امکان ندارد و سیاست انترناسیونال سوم نیز بر همین پایه استوار است.

ولی بر این اساس رشته سخن را به تعارض علی‌العموم میان دیکتاتوری توده‌ها و دیکتاتوری رهبران کشاندن، سخافت و سفاقت خنده‌آوری است. به ویژه مضحک است وقتی می‌بینیم به جای رهبران قدیمی، که درباره پدیده‌های ساده از نظریات انسانی عام* پیروی می‌کنند، عملاً رهبران جدیدی را (در زیر پرده شعار «مرده بادرهبران») عرضه می‌دارند که یاوه‌هایی عجیب و غریب به هم می‌بافند و سخنانی درهم و برهم بر زبان می‌رانند. این افراد در آلمان عبارتند از لائوفنبرگ (Laufenberg)، ولفهایم (Wolffheim)، هورنر (Horner)، کارل شرودر (Karl Schröder) فریدریش وندل (Friedrich Wendel) و کارل ارلر (Karl Erler)**

تلاش‌های شخص اخیر برای «غور رسی» در کنه مسئله و اعلام این‌که احزاب سیاسی به طور کلی غیر لازم و دارای «سرشت بورژوایی» هستند، حد سخافت را به نهایی می‌رساند که در قبال آن برای انسان کار دیگری نمی‌ماند جز آن‌که دست افشاند و به کلی از او چشم‌پوشد. واقعاً هم از اینجا دیده

*. یعنی نظریات بیانگر منافع «انسانها به طور اعم» و بدون تصریح تعلق طبقاتی انسانها. (مترجم)

(**). روزنامه کارگری کمونیستی» (منتشره در هامبورگ، مورخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در مقاله‌ای تحت عنوان «انحلال حزب» - بقلم کارل ارلر) می‌نویسد: «طبقه کارگر نمیتواند دستگاه دولت بورژوایی را بدون برانداختن دمکراسی بورژوایی و دمکراسی بورژوایی را بدون برانداختن احزاب، ویران‌سازد».

آشفته‌ترین مغزها در میان سندیکالیستها و آنارشیهستهای کشورهای لاتین اروپا میتوانند از این داوری «خرسند» گردند زیرا آلمانیهای موقری که ظاهراً خود را مارکسیست می‌شمارند (ارلر و هورنر ضمن مقالات خود در این روزنامه با وقار خاصی میکوشند ثابت کنند که خود را مارکسیست‌های موقر می‌شمارند و در همان حال به شیوه‌ای بسیار مضحک یاوه‌های عجیب و غریب به هم می‌بافند و بدین سان نافهمی خود را در مورد الفبای مارکسیسم آشکار می‌سازند)، رشته سخن را به مطالبی کاملاً نامربوط می‌کشاند. تنها پذیرش مارکسیسم انسان را از اشتباه مصون نمیدارد. روسها از این نکته خیلی خوب اطلاع دارند، زیرا مارکسیسم در گذشته به کرات در کشور ما صورت «مد» به خود می‌گرفت.

می‌شود که: وقتی شخص روی اشتباه خود پافشاری می‌کند و با ژرف‌اندیشی به توجیه آن می‌پردازد و آن را «به فرجام می‌رساند» از یک اشتباه خرد همیشه ممکن است اشتباهی سترگ و موحش برخیزد.

نفی حزب و نفی انضباط حزبی - چنین است نتیجه‌ای که برای اپوزیسیون به بار آمد و این برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به سود بورژوازی. این درست برابر است با پراکندگی و ناستواری خرده بورژوازی و مستعد نبودن آن برای بردباری، اتحاد و عمل موزون که اگر به آن میدان داده شود حتماً به فناء هر جنبش انقلابی پرولتری خواهد انجامید. حزب را از نظرگاه کمونیسم نفی کردن در حکم فرا جهیدن از آستان ورشکستگی سرمایه‌داری (در آلمان) به کمونیسم و آن هم نه به مرحله نخستین و نه به مرحله میانین کمونیسم، بلکه یکباره به مرحله عالی آن است. ما در روسیه اکنون (در این سومین سال پس از سرنگونی بورژوازی) نخستین گام‌ها را برای گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یعنی به نخستین مرحله کمونیسم برمی‌داریم. طبقات در اینجا هنوز باقی هستند و در هر جای دیگر هم پس از آن که پرولتاریا قدرت را به تصرف خود درآورد، سال‌هایی باقی خواهند ماند. شاید فقط در انگلستان که دهقان در آن وجود ندارد (ولی به هر حال خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاه‌تر باشد. برانداختن طبقات فقط به معنای طرد ملاکان و سرمایه‌داران نیست - این کار را ما نسبتاً آسان انجام دادیم، بلکه به معنای برانداختن مولدین کوچک کالا نیز هست، ولی این‌ها را دیگر نمی‌توان طرد کرد، آن‌ها را می‌توان (و باید) اصلاح و تجدید تربیت کرد - ولی فقط از طریق کار سازمانی بسیار طولانی، آهسته و با احتیاط. این عناصر، پرولتاریا را از هر سو در محیط خرده بورژوایی محصور کرده‌اند، آن‌ها را به این محیط می‌آلایند، فاسدش می‌کنند و موجبات عود عیب ذاتی خرده بورژایی یعنی سست‌عنصری، از هم‌پاشیدگی، فردگرایی (اندیویدوآلیسم) و تبدیل شور و شوق به یأس و دل‌مردگی را پیوسته در میان پرولتاریا فراهم می‌سازند. برای مقابله با این پدیده، برای تحقق صحیح، موفقیت‌آمیز و پیروزی‌آفرین نقش سازمانگر پرولتاریا (که نقش عمده آنست)، باید در حزب پرولتاریا مرکزیت اکید و انضباط خدشه‌ناپذیر حکم فرما باشد.

دیکتاتوری پرولتاریا پیکاری است سرسخت، خونین و بی خونریزی، قهرآمیز و مسالمت‌آمیز، نظامی و اقتصادی، آموزشی (پداگوژیک - م.) و اداری علیه نیروها و سنت‌های جامعه^۶ کهنه. نیروی عادت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، مهیب‌ترین نیروهاست. بدون حزب آهنین و آبدیده در عرصه پیکار، بدون حزب برخوردار از اعتماد تمام نیروی پاکدامن طبقه^۷ خویش، بدون حزبی که بتواند وضع روحی توده را پیوسته دریابد و تأثیر خود را در آن اعمال کند، انجام موفقیت‌آمیز این پیکار میسر نخواهد بود. پیروزی بر بورژوازی بزرگ متمرکز هزار بار آسانتر از «پیروزی» بر میلیون‌ها خرده مالک و صاحب کار کوچک است. اینان با فعالیت روزمره، عادی، نامرئی، نامحسوس و فسادگستر خویش همان نتایجی را به بار می‌آورند که بورژوازی بدان نیاز دارد و بورژوازی را احیا می‌کند. هرکس ولو اندکی انضباط آهنین پرولتاریا را سست کند (به ویژه در دوران دیکتاتوری آن)، عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی یاری می‌رساند.

در کنار مسئله مربوط به رهبران - حزب - طبقه - توده، باید مسئله سندیکاها و «ارتجاعی» را نیز مطرح ساخت. ولی نخست به خود اجازه می‌دهم یکی دو نتیجه‌گیری دیگر را نیز بر پایه تجربه حزب خودمان، بیان دارم. حمله به «دیکتاتوری رهبران» همیشه در حزب ما انجام می‌گرفت: بیاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت. آن هنگام هنوز رسماً حزبی وجود نداشت، ولی در پترزبورگ کار ایجاد یک گروه مرکزی آغاز شده بود که می‌بایست رهبری گروه‌های بخش‌ها را به عهده خود گیرد. در نهمین کنگره حزب ما (آوریل ۱۹۲۰) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که ایضاً علیه «دیکتاتوری رهبران» و «الیگارش» و غیره سخن می‌گفت. به این جهت در «بیماری کودکی» «کمونیسم چپ» آلمانی‌ها هیچ نکته شگفت انگیز و تازه و موحد وجود ندارد. این بیماری بی‌خطر می‌گذرد و پس از آن بدن حتی قویتر هم می‌شود. از سوی دیگر تبدیل سریع فعالیت علنی به فعالیت غیر علنی و بالعکس که ضرورت «پنهان داشتن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی همان رهبران، آن را ایجاب می‌کرد، گاه به بروز پدیده‌های بسیار خطرناک در میان ما می‌انجامید. بدترین آن‌ها این بود که در سال ۱۹۱۲ جاسوسی بنام

مالینفسکی وارد کمیته مرکزی بلشویک‌ها شد. این شخص ده‌ها تن از بهترین و با ایمان‌ترین رفقای ما را بدام انداخت و با کشاندن آن‌ها به اردوگاه‌های اعمال شاقه، مرگ بسیاری از آنان را تسریع کرد. و اما اگر او نتوانست بیش از این آسیب رساند بدان سبب بود که ما میان کار علنی و غیرعلنی رابطه صحیح برقرار ساخته بودیم. مالینفسکی در مقام عضو کمیته مرکزی حزب و نماینده مجلس دوما، برای جلب اعتماد ما ناچار بود به ما کمک کند. تا روزنامه‌های علنی خود را که در دوران تزاریسیم نیز می‌توانستند همه روزه علیه اپورتونیسیم منشویک‌ها مبارزه کنند و تبلیغ مبانی بلشویسم را با استتار لازم انجام دهند، انتشار دهیم. مالینفسکی که با یک دست ده‌ها تن از بهترین فعالان بلشویسم را به سوی اردوگاه‌های اعمال شاقه و به آغوش مرگ می‌فرستاد، ناچار بود با دست دیگر از طریق انتشار جرائد علنی به تربیت ده‌ها و ده‌ها هزار بلشویک جدید کمک کند. بد نمی‌بود اگر آن رفقای آلمانی (و نیز انگلیسی و امریکایی، فرانسوی و ایتالیایی) که وظیفه^۲ آموختن فن فعالیت انقلابی را در سندیکا‌های ارتجاعی به عهده دارند، در کنه این امر خوب تعمق می‌کردند*

در بسیاری از کشورها و از آن جمله در پیشرفته‌ترین آن‌ها بورژوازی اکنون بی‌شک جاسوسان خود را به درون احزاب کمونیست می‌فرستد و در آینده نیز خواهد فرستاد. یکی از شیوه‌های مبارزه با این خطر همان درآمیختن ماهرانه فعالیت علنی و غیرعلنی است.

(*) مالینفسکی در آلمان اسیر بود. وقتی در دوران حکومت بلشویک‌ها به روسیه بازگشت، فوراً توسط کارگران ما به دادگاه تسلیم شد و تیرباران گردید. منشویک‌ها به مناسبت اشتباه ما در مورد راه دادن یک جاسوس به کمیته مرکزی حزب خود با شدت خاصی به ما می‌تاختند. ولی وقتی ما به هنگام زمامداری کرنسکی خواستار شدیم که رودزیانکو (Rodzianko) رئیس مجلس دوما بازداشت گردد و محاکمه شود، زیرا او از همان دوران پیش از جنگ از فعالیت جاسوسی مالینفسکی آگاهی داشت و این مطلب را به نمایندگان گروه تروودویک (Troudovik)^۲ و کارگران در مجلس دوما اطلاع نداده بود - نه منشویک‌ها و نه «سوسیالیست - رولوسیونرها» که به اتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو همچنان آزاد ماند و به دنیکن پیوست.

آیا انقلابیون باید در سندیکا‌های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپ‌ها»ی آلمانی برآنند که به این پرسش می‌توان بی‌چون و چرا پاسخ منفی داد. به زعم آنان سخن‌پردازی‌ها و نهیب‌ها و عتاب‌های خشماگین در خطاب به سندیکا‌های «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیست‌ها در سندیکا‌های زرد ضدانقلابی یعنی سندیکا‌های سوسیال شونیست، سازشکار و هوادارلگین، کافیت (کارل هورنر این کار را با «وقار» خاص و سخافت بسیار انجام می‌دهد).

ولی هر اندازه هم که «چپ‌ها»ی آلمانی به خصلت انقلابی این تاکتیک مطمئن باشند، چنین تاکتیکی در واقعیت امر از بیخ و بن خطاست و جز مشتی عبارات پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

توضیح این مطلب را از شرح چگونگی تجربه حزب خودمان آغاز می‌کنیم و این امر با طرح‌ریزی کلی این بخش که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک کنونی بلشویسم بر عرصه اروپای غربی است که انطباق‌پذیری عام، اعتبار عام و وجوب عام دارند، هماهنگ است.

چگونگی رابطه میان رهبران - حزب - طبقه - توده‌ها و در عین حال

چگونگی روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن در قبال سندیکاها، اکنون در کشور ما به طور مشخص بر منوال زیرین است: دیکتاتوری را پرولتاریای متشکل در شوراها تحقق می‌بخشد و پرولتاریا نیز تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌ها است که به موجب آمار اعلام شده در کنگره اخیر حزب (آوریل ۱۹۲۰) ۶۶۱ هزار عضو دارد. تعداد اعضای حزب، چه پیش از انقلاب و چه پس از آن، بسیار متغیر و در گذشته و حتی در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ بسی کمتر از این بوده است.^{۲۱} ما از گسترش بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه‌طلبان و شیادانی که فقط سزاوار تیرباراند، حتماً می‌کوشند به هر حيله شده به حزب دولتی راه یابند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً گشودیم - و آن‌هم فقط به روی کارگران و دهقانان - در آن روزهایی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که یودنیچ (Judenitch) به چند کیلومتری پتروگراد و دنیکین به شهر اریول (Oriol) (تقریباً در ۳۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود و جمهوری شوروی را خطری مهیب مرگبار تهدید می‌کرد و به همین جهت ماجراجویان و جاه‌طلبان و شیادان و به طور کلی عناصر ناپایدار به هیچوجه نمی‌توانستند از پیوستن به کمونیست‌ها انتظار جاه و مقام ممتازی داشته باشند (بلکه بیشتر می‌بایست در انتظار شکنجه و دار باشند) حزب که کنگره‌اش همه ساله برگزار می‌گردد (در کنگره اخیر از هر هزار عضو یک نماینده شرکت داشت) توسط یک کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ عضو، که منتخب کنگره هستند، رهبری می‌شود. ضمناً اداره امور جاری در مسکو توسط هیئت‌هایی از این‌هم محدودتر، یعنی به اصطلاح «ارگ بورو» (Orgbureau) (بوروی سازمانی) و «پولیت بورو» (Politbureau) (بوروی سیاسی) انجام می‌گیرد که هریک مرکب از پنج عضو کمیته مرکزی است و در جلسه عمومی (پلنوم) کمیته مرکزی انتخاب می‌شوند. بنابراین، چنین می‌نماید که یک «الیگارش» تمام عیار وجود دارد. حل هیچ‌یک از مسائل مهم سیاسی یا سازمانی در هیچ‌یک از مؤسسات دولتی جمهوری ما، بدون رهنمودهای کمیته مرکزی حزب انجام نمی‌گیرد.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه‌ها متکی است، که اکنون به موجب

آمار اعلام شده در کنگره اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیرحزبی هستند. اعضای تمام ارگان‌های رهبری اکثریت عظیم اتحادیه‌ها و البته در رأس آن‌ها مرکز یا بوروی کل اتحادیه‌های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسر روسیه) عملاً از کمونیست‌ها هستند که تمام رهنمودهای حزب را تحقق می‌بخشند. بدین‌سان روی هم‌رفته یک دستگاه پرولتری رسماً غیرکمونیستی، انعطاف‌پذیر و بالنسبه گسترده و بسیار نیرومند پدید می‌آید که حزب از طریق آن با طبقه و توده پیوند محکم برقرار می‌سازد و دیکتاتوری طبقه از طریق آن تحت رهبری حزب تحقق می‌پذیرد. بدیهی است که بدون پیوند محکم با اتحادیه‌ها، بدون پشتیبانی پرشور آن‌ها و بدون فعالیت به غایت فداکارانه‌ای که آن‌ها نه فقط در عرصه ساختمان اقتصادی، بلکه در عرصه سازمانگری نظامی نیز، انجام داده‌اند، ما نه تنها دو سال ونیم، بلکه دو ماه و نیم هم نمی‌توانستیم کشور را اداره کنیم و دیکتاتوری را تحقق بخشیم. روشن است که تأمین این پیوند محکم عملاً ره‌آورد فعالیت بس بغرنج و متنوعی در زمینه‌های زیرین است: ترویج (پروپاگاندا-م.) و تبلیغ (آریتاسیون-م.) مشورت‌های به موقع و مکرر نه تنها با رهبران اتحادیه‌ها، بلکه به طور کلی با فعالان متنفذ آن‌ها و نیز مبارزه قاطع علیه منشویک‌ها که هنوز هم عده‌ای، اگرچه بسیار ناچیز، هواخواه دارند و انواع شگردهای ضدانقلابی را به آن‌ها می‌آموزند: ازدفاع ایدئولوژیک از دموکراسی (بورژوایی) و تبلیغ «استقلال» اتحادیه‌ها (استقلال در قبال قدرت حاکمه پرولتری!) گرفته تا کارشکنی در انضباط پرولتری و هکذا و قس علیهذا.

و ما پیوند با «توده‌ها» را از طریق اتحادیه‌ها کافی نمی‌دانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب، مجمعی نظیر کنفرانس‌های غیرحزبی کارگری و دهقانی برای ما پدید آورده است و ما با تمام قوا می‌کوشیم از آن پشتیبانی کنیم، آن‌را تکامل بخشیم و دامنه‌اش را گسترش دهیم تا بدین وسیله پیوسته از چگونگی روحیات توده‌ها آگاه و به آن‌ها نزدیک باشیم، به خواست‌هایشان پاسخ گوئیم و بهترین کارکنان را از میان آن‌ها برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمان‌ها که به تجدید سازمان کمیساریای ملی کنترل دولتی و تبدیل

آن به «بازرسی کارگری و دهقانی» اختصاص دارد، به این نوع کنفرانس‌های غیر حزبی حق داده شده است تا اعضای سازمان کنترل دولتی را برای انواع تحقیقات و غیره انتخاب کنند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراهای که توده‌های زحمتکش را بدون توجه به تفاوت حرفه‌های آن‌ها دربر دارند، انجام می‌گیرد. کنگره‌های شهرستانی شوراهای آنچنان مؤسسه دمکراتیکی هستند که بهترین جمهوری‌های دمکراتیک جهان بورژوازی نیز تاکنون نظیر آن‌را به خود ندیده‌اند. از طریق همین کنگره‌ها (که حزب می‌کوشد جریان کار آن‌ها را با دقت هرچه بیشتری زیر نظر داشته باشد) و نیز از طریق اعزام دائمی کارگران آگاه به دهات برای تصدی مشاغل گوناگون است که نقش رهبری پرولتاریا در مورد دهقانان و دیکتاتوری پرولتاریای شهر و مبارزه مستمر علیه دهقانان ثروتمند بورژوازی استثمارگر و محترک و غیره، تحقق می‌پذیرد.

چنین است ساختمان عمومی دستگاه قدرت حاکمه پرولتری، وقتی آن‌را «از بالا» یعنی از نظرگاه تحقق عملی دیکتاتوری مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده دریابد که چرا تمام گفتگوهای مربوط به این مبحث، که دیکتاتوری «از بالا» بهتر است یا «از پایین»، دیکتاتوری رهبران بهتر است یا دیکتاتوری توده و غیره، در نظر یک بلشویک روس که با این دستگاه آشنایی دارد و در طول ۲۵ سال ناظر چگونگی پیدایش آن از درون محفل‌های کوچک غیرعلنی و زیرزمینی بوده است، نمی‌تواند چیزی جز یاهوپردازی خنده‌آور کودکانه نظیر مناقشه بر سر این‌که: آیا پای چپ برای انسان سودمندتر است یا پای راست، جلوه‌گر باشد.

به همین سان نیز دعاوی عالی‌جنابانه بسیار فاضلانه و به غایت انقلابی‌مآبانه چپ‌نماهای آلمانی درباره این‌که گویا کمونیست‌ها نمی‌توانند و نباید در سندیکاها یا ارتجاعی فعالیت کنند و گویا امتناع از این فعالیت معجز است و باید از سندیکاها خارج شد و حتماً «اتحاد کارگری» سراپا تر و تازه و سراپا ناب و شسته رفته‌ای پدید آورد که کمونیست‌های بسیار نازنین (ولابد بسیار جوان) آن‌را ابداع کرده باشند، نمی‌تواند در نظر ما چیزی جز یاهوپردازی

خنده آور کودخانه جلوه گر باشد.

سرمایه داری ناگزیر از یک سو تفاوت های حرفه ای و صنفی کهنه ای را که در طول قرن ها میان کارگران پدید آمده است، و از سوی دیگر سندیکاها را برای سوسیالیسم به میراث می گذارد. و اما این سندیکاها فقط با آهنگی بسیار کند و با گذشت سال ها و سال ها می توانند رشد یابند و به اتحادیه های تولیدی گسترده تر و دارای جنبه صنفی کمتر بدل گردند و بدل خواهند شد (و آن گاه دیگر تنها صنف ها و پیشه ها و حرفه ها را دربر نخواهند داشت، بلکه رشته های تولیدی تام و تمامی را فرا خواهند گرفت). فقط از طریق این اتحادیه های تولیدی است که می توان بعدها تقسیم کار میان افراد را برانداخت و به تربیت و آموزش و پرورش انسان های دارای رشد همه جانبه و ورزیدگی همه جانبه که از عهده هر کاری برآیند، پرداخت. کمونیسم به سوی این هدف پیش می رود و باید پیش رود و به این هدف هم دست خواهد یافت، ولی فقط در طول سالیان دراز. اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً بدانچه که ره آورد آتی کمونیسم کاملاً رشد یافته، کاملاً قوام پذیرفته و شکل گرفته، کاملاً گسترش یافته و به کمال رسیده خواهد بود، دست یابیم، درست مثل آنست که بخواهیم به یک کودک چهار ساله ریاضی عالی بیاموزیم.

ما می توانیم و (باید) ساختمان سوسیالیسم را با همان مصالح انسانی که سرمایه داری برای ما به میراث گذاشته است آغاز کنیم، نه با مصالح انسانی پندارآمیز و مصالحی که خود اختصاصاً فراهم آورده باشیم. این کار بی گمان بسیار «دشوار» است ولی هرگونه شیوه برخورد دیگری نسبت به این وظیفه آن قدر غیرجدی است که حتی ارزش بحث هم نخواهد داشت.

سندیکاها در آغاز تکامل سرمایه داری برای طبقه کارگر پیشرفتی عظیم بودند، زیرا کارگران را از حالت پراکندگی و ناتوانی برون آوردند. و به اشکال ابتدائی اتحاد طبقاتی رساندند. اما وقتی پیدایش عالی ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولتاریا یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که فقط زمانی شایستگی عنوان خود را خواهد داشت که بتواند رهبران را در واحدی یکپارچه و جدایی ناپذیر با طبقه و توده ها پیوند دهد) آغاز گردید، سندیکاها به طور ناگزیر و اجتناب ناپذیر

برخی صفات ارتجاعی، برخی تنگ‌نظری‌های صنفی، برخی تمایلات سیاست‌گریزی و کهنه‌پرستی و غیره از خود آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان، تکامل پرولتاریا جز از طریق سندیکاها و همکاری آن‌ها با حزب طبقه کارگر انجام نگرفته است و نمی‌توانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی بدست پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا در نقش یک طبقه به پیش بر می‌دارد و لذا حزب باید با تلاشی بیش از پیش و ضمناً به شیوه‌ای نوین، نه این‌که فقط به شیوه پیشین، به تربیت سندیکاها همت گمارد و آن‌ها را رهبری کند و در عین حال این نکته را پیوسته در نظر داشته باشد که سندیکاها به عنوان «مکتب کمونیسم» و آن‌هم مکتبی ضرور یعنی مکتب تدارک و پرورش پرولترها برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا و نیز به عنوان وسیله ضرور برای انتقال تدریجی اداره کلیه امور اقتصاد کشور به دست طبقه کارگر (و نه به دست شاغلین این یا آن حرفه) و سپس به دست تمام زحمتکشان، هم‌چنان بر جای می‌ماند و دیرزمانی بر جای خواهند ماند.

برخی «صفات ارتجاعی» سندیکاها، به مفهوم پیش‌گفته، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته نشانه عدم درک مطلق شرایط اساسی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. ترس از این «صفات ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فراجهیدن از آن بزرگترین سخافت است، زیرا معنایش ترس از نقشی است که پیشاهنگ پرولتری در زمینه آموزش و روشنگری و تربیت عقب مانده‌ترین قشرها و توده‌های طبقه کارگر و دهقانان و جلب آنان به زندگی نوین برعهده دارد. از سوی دیگر موکول کردن امر تحقق دیکتاتوری پرولتاریا به زمانی که حتی یک کارگر دارای تمایلات محدود حرفه‌ای و یک کارگر آلوده به خرافات صنفی و تری‌دیونیونیستی نیز باقی نمانده باشد، اشتباهی است از آن‌هم فاحش‌تر. هنر یک سیاستمدار (و شیوه رهنمون یک کمونیست به درک صحیح وظایف خویش) نیز همان توانایی ارزیابی صحیح اوضاع و احوال و تشخیص صحیح لحظه‌ای است که پیشاهنگ پرولتاریا می‌تواند قدرت را با احراز موفقیت به تصرف خود در آورد و در جریان آن و پس از آن می‌تواند از پشتیبانی کافی قشرهای به حد کافی

وسیع طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش غیرپرولتر برخوردار گردد و سپس از طریق تربیت و آموزش و جلب توده‌های روز به روز انبوه‌تری از زحمتکشان تسلط خود را حفظ و تحکیم بخشد و دامنه آن را گسترش دهد.

و اما بعد در کشورهای پیشرفته‌تر از روسیه برخی صفات ارتجاعی سندیکاها بی‌شک با شدتی به مراتب بیش از کشور ما نمودار شده است و می‌بایست هم‌چنین باشد. در کشور ما منشویک‌ها به سبب وجود همین تنگ‌نگری صنفی و خودخواهی حرفه‌ای و اپورتونیسیم، در اتحادیه‌ها تکیه‌گاه داشتند (و بخشی از آنان هنوز هم در عده بسیار اندکی از اتحادیه‌ها چنین تکیه‌گاهی را حفظ کرده‌اند). ولی در غرب منشویک‌های آن‌جا بسی استوارتر در سندیکاها «لانه کرده‌اند» و قشری از «اشراف کارگری» حرفه‌گر، تنگ‌نگر، خویشتن‌خواه، خشکیده احساس، سودجو، کاسب‌منش، دارای روحیه امپریالیستی و خریده شده و فاسد شده به دست امپریالیسم، پدید آمده که به مراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشورماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با گومپرس‌ها (Gompers)، با حضرات ژوهوها (Jouhaux)، هندرسن‌ها، مرهایم (Merrheim) لگین‌ها و شرکا در اروپای غربی از مبارزه با منشویک‌های ما که رده‌ء (تیپ - م.) اجتماعی و سیاسی کاملاً همگونی را تشکیل می‌دهند، به مراتب دشوارتر است. این مبارزه را باید بی‌امان انجام داد و حتماً هم آن‌را، همانگونه که ما عمل کردیم، به رسوایی کامل و اخراج تمام رهبران اصلاح‌ناپذیر اپورتونیسیم و سوسیال‌شوینیسیم از سندیکاها، منجر ساخت. تا زمانی که این مبارزه به مرحله معین نرسیده است نمی‌توان قدرت سیاسی را به تصرف درآورد (و نباید برای تصرف آن تلاش به کار برد). ضمناً باید در نظر داشت که این «مرحله معین» در کشورهای مختلف و در اوضاع و احوال مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی متفکر، مجرب و مطلع پرولتاریای هر کشور می‌توانند آن‌را به درستی تشخیص دهند. (در کشور ما یکی از معیارهای کامیابی در این مبارزه چگونگی انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷ یعنی چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ صورت گرفت. در این انتخابات منشویک‌ها به کلی در هم شکسته

شدند و در قبال ۹ میلیون رأی بلشویک‌ها فقط ۷۰۰ هزار- و به انضمام آرای قفقاز- ۴, ۱ میلیون رأی گرد آوردند. (رجوع شود به مقاله‌ای که من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» در شماره ۸- ۷ مجله انترناسیونال کمونیستی نوشته‌ام).

ولی ما مبارزه علیه «اشراف کارگری» را بنام توده و برای جلب آن به سوی خویش و مبارزه علیه اپورتونیسم و سوسیال شونیسم را برای جلب طبقه کارگر به سوی خویش انجام می‌دهیم. فراموش کردن این حقیقت بسیار ابتدائی و بسیار عیان، نابخردی خواهد بود و کمونیست‌های «چپ» آلمان که به سبب سرشت ارتجاعی و ضدانقلابی سران سندیکاها چنین نتیجه می‌گیرند که... باید از سندیکاها خارج شد!! و از فعالیت در آن‌ها سرباز زد!! و اشکال نوین و من در آوردی برای سازمان کارگری طرح ریخت!! درست همین نابخردی را از خود نشان می‌دهند. این نابخردی چنان نابخشودنی است که با حد اعلای خدمتگزاری کمونیست‌ها به بورژوازی هم‌پایه است. زیرا منشویک‌های ما نیز به کردار همه رهبران اپورتونیست و سوسیال شونیست و کائوتسکیست سندیکاها، نقشی جز نقش «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (اصطلاحی که ما همیشه علیه منشویک‌ها به کار می‌بردیم) و یا طبق اصطلاح بسیار عالی و بسیار صائب پیروان دانیل دولئون (Daniel de Leon) در امریکا، نقش «کارپردازان کارگری طبقه سرمایه‌داران» (Lieutenants of the capita-list class) به عهده ندارند. سرباز زدن از فعالیت در سندیکاها، ارتجاعی معنایش آن است که توده‌های کارگری دارای رشد غیر کافی یا عقب مانده هم‌چنان زیر نفوذ رهبران مرتجع و عمال بورژوازی و اشراف کارگری یا «کارگران بورژوا شده» باقی مانند (رجوع شود به نامه‌ای که انگلس در سال ۱۸۵۸ درباره کارگران انگلیسی به مارکس نوشته است).

همین «تئوری» نابخردانه عدم شرکت کمونیست‌ها در سندیکاها، ارتجاعی در نهایت به وضوح نشان می‌دهد که این کمونیست‌های «چپ» با چه سبک مغزی به معضل نفوذ در میان «توده‌ها» می‌نگرند و از هوار هوار خود درباره «توده» چه سوء استفاده‌هایی می‌کنند. برای آن‌که بتوان به «توده» یاری

رساند و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب کرد، باید از دشواری‌ها نهراسید و بدون بیم از ایرادگیری‌ها، مانع تراشی‌ها، اهانت‌ها و پیگردهای «رهبران» (که چون اپورتونیست و سوسیال شونیست هستند، در اکثر موارد به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند، حتما در آن‌جا که توده هست فعالیت کرد. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و موانع بسیار بزرگی را از سر راه برداشت تا بتوان به شیوه‌ای منظم و پی‌گیر، سرسخت، مصبر و شکیبا درست در آن مؤسسات و جامعه‌ها و جمعیت‌ها، ولو بی‌نهایت ارتجاعی، که تودهٔ پرولتر یا نیمه‌پرولتر را در برداشته باشند، به ترویج و تبلیغ پرداخت. سندیکاها و تعاونی‌های کارگری (بخش اخیر لااقل در پاره‌ای موارد) همان سازمان‌هایی هستند که توده در آن‌ها وجود دارد. در انگلستان طبق آمار منتشره در روزنامه سوئدی «Folkets Dagblad Po-litiken»* (شماره مورخ ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰)، عده اعضای تریونیون‌ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵,۶ میلیون به ۵,۷ میلیون رسید، یعنی ۱۹ درصد افزایش پذیرفت و در پایان ۱۹۱۹ این رقم به ۵,۷ میلیون رسید. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را دم‌دست ندارم ولی حقایق کاملا مسلم و بر همه عیان گواه بر آن است که در این کشورها نیز عده اعضای سندیکاها افزایش بسیار یافته است.

این حقایق با روشنی تمام نمایانگر پدیده‌ای است که هزاران نشانه دیگر نیز آن‌را تأیید می‌کند و آن این‌که سطح آگاهی طبقاتی همانا در میان توده‌های پرولتر و لایه‌های «زیرین» و عقب‌مانده ارتقا می‌یابد و شوق به تشکل همانا در میان آنان شدت می‌پذیرد. میلیون‌ها کارگر در انگلستان و فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج می‌شوند و به ابتدائی‌ترین، پایین‌ترین، ساده‌ترین و قابل فهم‌ترین (برای کسانی که هنوز سراپا آغشته به خرافات بورژوا دمکراتیک هستند) شکل سازمان یعنی به سندیکا روی می‌آورند و در همین حال کمونیست‌های چپ انقلابی، ولی نابخرد، کنار آن‌ها

* «روزنامه سیاسی خلق». (مترجم)

ایستاده، هوار میکشند «توده»، «توده»! و از فعالیت در درون سندیکاها سر باز می‌زنند!! و بهانه می‌آورند که این سندیکاها «سرشت ارتجاعی» دارند!! و در پی ابداع «اتحاد کارگری» تر و تازه و ناب و شسته رفته‌ای مبرا از خرافات بورژوا دمکراتیک و خطایای صنفی و تنگ‌نگری حرفه‌ای هستند که گویا عریض و وسیع خواهد بود (خواهد بود!) و لازمه شرکت در آن‌هم فقط (فقط!) «پذیرش سیستم شوراها و دیکتاتوری» خواهد بود (رجوع شود به نقل قول پیشین)!!

بی‌خردی از این بیش‌تر و زبانی فاحش‌تر از آنچه که انقلابیون «چپ» به انقلاب وارد می‌آورند، تصورناپذیر است! اگر در روسیه، حتی امروز نیز پس از دو سال و نیم پیروزی‌هایی بی‌مانند بر بورژوازی روسیه و آتانت* شرط ورود به اتحادیه‌ها را «پذیرش دیکتاتوری» قرار می‌دادیم، کار احمقانه‌ای کرده بودیم، به نفوذ خویش در میان توده‌ها لطمه وارد می‌ساختیم و به منشویک‌ها یاری می‌رساندیم. زیرا تمام وظیفه‌ای که کمونیست‌ها بر عهده دارند آن است که بتوانند عقب‌ماندگان را اقناع کنند و میان آن‌ها کار کنند، نه این‌که با شعارهای من درآوردی کودکانه چپ میان خود و آنان حصار بکشند.

حضرات گومپرس‌ها، هندرسن‌ها، ژوهوها و لگین‌ها بی‌شک از یک چنین انقلابیون «چپ» که به کردار اپوزیسیون «اصولی» آلمانی (که خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما نکند!) و یا به سان برخی از انقلابیون آمریکایی عضو سازمان «کارگران صنعتی جهان»^{۲۲}، خروج از سندیکاها و ارتجاعی و تحاشی از فعالیت در آن‌ها را تبلیغ می‌کنند، بسیار سپاسگزارند، حضرات «رهبران» اپورتونیسیم بی‌شک انواع نیرنگ‌های دیپلماسی بورژوایی را به کار خواهند برد و از دولت‌های بورژوایی، کشیشان، پلیس و دادگاه‌ها مدد

* Entent - متفقین - در این‌جا منظور اتحاد سیاسی و نظامی کشورهای امپریالیستی انگلستان فرانسه و برخی از کشورهای دیگر علیه آلمان و متحدین‌اش در جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴ است پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر کشورهای آتانت (انگلستان، فرانسه، امریکا و ژاپن) علیه جمهوری شوروی به مداخله مسلحانه برخاستند. (مترجم)

خواهند گرفت تا کمونیست‌ها را به سندیکاها راه ندهند، به هر وسیله‌ای شده آن‌ها را از آن‌جا برانند، محیط درون سندیکاها را حتی‌الامکان برای فعالیت آن‌ها نامطبوع‌تر سازند، انواع اهانت‌ها بر آنان روا دارند، بر ضدشان تحریرات کنند و آن‌ها را تحت پیگرد قرار دهند. باید درقبال تمام این اعمال مقاومت ورزید، به هرگونه فداکاری تن درداد و حتی - در صورت لزوم - به هرگونه حيله، مکر، شگردهای غیرقانونی، مسکوت گذاشتن و کتمان حقیقت توسل جست تا به سندیکاها راه یافت، در آن‌ها باقی ماند به هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی در آن‌ها انجام داد. در دوران تزاریسیم تا سال ۱۹۰۵ برای ما هیچ‌گونه «امکان علنی» وجود نداشت، ولی وقتی زوباتف، ماء‌مور اداره آگاهی، جلسات کارگری و جمعیت‌های کارگری مرکب از «باند‌های سیاه» را برای بدام انداختن انقلابیون و مبارزه علیه آن‌ها، بپا داشت، ما اعضای حزب خود را به این جلسات و جمعیت‌ها می‌فرستادیم (من خود به یاد دارم که رفیق بابوشکین، کارگر برجسته پطرزبورگ که در سال ۱۹۰۶ به دست ژنرال‌های تزاری تیرباران شد، در میان آن‌ها بود). اعضای حزب مادر این مجامع باتوده‌ها ارتباط برقرار می‌ساختند، ماهرانه راه برای تبلیغات می‌یافتند و کارگران را از زیر نفوذ پیروان زوباتف بیرون می‌کشیدند* البته در اروپای غربی، که محیط آن آغشتگی خاصی به خرافات بسیار ریشه‌دار ناشی از دلیستگی به فعالیت علنی در چارچوب قانون اساسی و موازین بورژوا دمکراتیک دارد، انجام چنین فعالیتی دشوارتر است، ولی این فعالیت را می‌توان و باید انجام داد و به طور منظم و پی‌گیر هم انجام داد.

نظر شخصی من بر آن است که کمیتهٔ اجرائی انترناسیونال سوم باید خود، سیاست عدم شرکت در سندیکا‌های ارتجاعی را صریحاً محکوم سازد و به کنگره آیندهٔ انترناسیونال سوم نیز پیشنهاد کند تا (با ذکر براهین کامل در اثبات نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیان فاحش آن برای امر انقلاب پرولتری)

(*) . گومپرس‌ها، هندرسن‌ها، ژوهوها و لگین‌ها نیز ذواتی از قماش همان زوباتف‌ها هستند و تنها وجه تمایزشان با زوباتف‌ها در جامهٔ اروپایی و زرق و برق اروپایی و نیز در شگردهای متمدنانه و ظریف کاری شده و دمکراتیک‌مآبان‌ه‌ای است که برای پیشبرد سیاست پلید خویش به کار می‌برند.

هم این سیاست را به طور اعم و هم از جمله مشی برخی از اعضای حزب کمونیست را که مستقیم یا غیر مستقیم، آشکار یا نهان، کلا یا جزئا - ولی به هر حال از این سیاست نادرست پشتیبانی کرده‌اند، محکوم سازد. انترناسیونال سوم باید از تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناک را مسکوت نگذارد و پرده‌پوشی نکند، بلکه آن‌ها را صریح و بی‌پروا به میان بکشد. ما تمام حقایق را رو در روی «مستقل‌ها» (حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان) بیان داشتیم و رو در روی کمونیست‌های «چپ» نیز باید تمام حقیقت را بیان داریم.

آیا باید در پارلمان‌های بورژوایی شرکت جست؟

کمونیست‌های «چپ» آلمان با نهایت تحقیر و با نهایت سبک‌مغزی به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند. براهین آنان چیست؟ در نقل قول پیشین دیدیم که آن‌ها می‌گفتند:

«... باید هرگونه بازگشتی را به سوی اشکال مبارزه پارلمانی که از نظر تاریخی و سیاسی دیگر کهنه و منسوخ شده‌اند... با قاطعیت تمام مردود شمرد.»

این ادعا به حد خنده‌آوری خودپسندانه و به عیان نادرست است. «بازگشت» به پارلمانتاریسم! شاید در آلمان هم اکنون جمهوری شوروی وجود دارد؟ اما مثل این که نه! پس در این صورت چگونه می‌توان از «بازگشت» سخن گفت؟ آیا این لفاظی پوچ نیست؟

پارلمانتاریسم «از نظر تاریخی کهنه و منسوخ شده است». این مطلب از نظر ترویج تئوری (پروپاگاندا - م.) صحیح است. ولی همه کس می‌داند که از این امر تا برانداختن عملی آن هنوز راهی بسیار دراز در پیش است. سرمایه‌داری را از همان ده‌ها سال پیش می‌شد، و با حقانیت کامل هم می‌شد، «از نظر تاریخی کهنه و منسوخ» اعلام کرد، ولی این امر به هیچ‌وجه ضرورت

مبارزه بسیار طولانی و بسیار سراسخت را در عرصه سرمایه‌داری متنفی نمی‌سازد. پارلمانتاریسم در گذرگاه تاریخ جهانی از نظر تاریخی کهنه و منسوخ شده است» یعنی عصر پارلمانتاریسم بورژوازی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا آغاز گردیده است. این مطلب مسلم است. ولی تاریخ جهانی با واحدهای ده‌ها ساله سنجش می‌شود، ده-بیست سال زودتر یا دیرتر برای تاریخ جهانی بی‌اهمیت است، این مقادیر در مقیاس تاریخ جهانی چنان بی‌مقدار است که حتی به طور تقریب نیز قابل سنجش نیست. ولی درست به همین جهت استناد به تاریخ جهانی در مسئله سیاست عملی، فاحش‌ترین خطای تئوریک است.

اما آیا پارلمانتاریسم «از نظر سیاسی» نیز «کهنه و منسوخ شده است»؟ این به کلی مطلب دیگری است. اگر این دعوی صحیح می‌بود، موضع‌گیری «چپ‌ها» نیز استوار از کار درمی‌آمد. ولی این دعوی را باید با تحلیلی بسیار جدی ثابت کرد و حال آن‌که «چپ‌ها» قادر نیستند حتی یک گام در این زمینه به پیش بردارند. در «تزه‌های» مربوط به پالمانتاریسم که در نخستین شماره «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام» (Bulletin of the Provisional Bureau of the Communist International in Amsterdam, » February ۱۹۲۰) به چاپ رسیده و بیانگر آشکار گرایش چپ‌روانه هلندی‌ها یا گرایش هلندی چپ‌روانه است نیز چنان‌که خواهیم دید، تحلیل بسیار بدی انجام گرفته است.

اولاً «چپ‌ها»ی آلمانی به طوری که می‌دانیم، از ژانویه سال ۱۹۱۹ پارلمانتاریسم را به رغم عقیده رهبران سیاسی مبرزی چون روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، «از نظر سیاسی کهنه و منسوخ» می‌انگاشتند. و نیز می‌دانیم که «چپ‌ها» اشتباه کردند. تنها همین امر بطلان کامل این دعوی را که پارلمانتاریسم «از نظر سیاسی کهنه و منسوخ شده است» فوراً به ثبوت می‌رساند و بنیاد آن‌را فرو می‌پاشد. «چپ‌ها» موظفند ثابت کنند که به چه سبب اشتباه بی‌تردید آن‌ها در آن زمان حالا دیگر اشتباه محسوب نمی‌شود. ولی آن‌ها هیچ برهانی در اثبات این دعوی عرضه نمی‌دارند و نمی‌توانند هم

عرضه دارند. چگونگی برخورد یک حزب سیاسی به اشتباهات خود یکی از مهم‌ترین و مطمئن‌ترین ملاک‌های جدی بودن حزب و ملاک چگونگی تحقق عملی وظایف آن در قبال طبقه خویش و توده‌های زحمتکش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تحلیل اوضاع و احوالی که موجب بروز این اشتباه شده است و بررسی دقیق وسایلی که برای رفع اشتباه ضرورت دارد - چنین است نشان یک حزب جدی، چنین است شیوه ایفای وظایفی که حزب بر عهده دارد و چنین است شیوه تربیت و آموزش طبقه و سپس توده‌ها. «چپ‌ها»ی آلمانی (و هلندی) که این وظیفه خود را انجام نمی‌دهند و برای بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و حد اعلای دقت و احتیاط لازم به کار نمی‌برند، با این عمل درست ثابت می‌کنند که حزب طبقه نیستند، بلکه جرکه کوچکی هستند، حزب توده‌ها نیستند، بلکه مشتی روشنفکر و گروه اندکی از کارگران هستند که کج‌روی‌های روشنفکری را تقلید می‌کنند.

ثانیاً ما در همان جزوه^۶ گروه «چپ‌ها»ی فرانکفورت که قبلاً به تفصیل بخش‌هایی از آن را نقل کردیم، چنین می‌خوانیم:

«... میلیون‌ها کارگری که هنوز از سیاست مرکز (حزب «مرکز» کاتولیک) پیروی می‌کنند، ضدانقلابی هستند. پرولترهای روستا لژیون‌های (واحد‌های - م.) ارتش ضدانقلابی را از میان خود بیرون می‌دهند...» (صفحه ۳۶ جزوه نام‌برده).

در همان نظر اول می‌بینیم که این مطلب با بی‌پروایی مفرط گفته شده و مبالغه بسیار در آن به کار رفته است. ولی آن واقعیت اساسی که در این جا تصریح شده مسلم است و اتفاقاً اعتراف بدان از طرف «چپ‌ها»، اشتباه آن‌ها را با وضوح خاص نمایان می‌سازد. اگر این صحیح است که «میلیون‌ها» و «لژیون‌ها»ی پرولتر هنوز نه تنها کلاً از پارلمانتاریسم هواداری می‌کنند، بلکه اصولاً «ضدانقلابی» هم هستند، آن وقت چگونه می‌توان دعوی کرد که پارلمانتاریسم «از نظر سیاسی کهنه و منسوخ شده است»؟! روشن است که پارلمانتاریسم هنوز در آلمان از نظر سیاسی کهنه و منسوخ نشده است. روشن است که «چپ‌ها»ی آلمانی دلخواه خویش و موضع‌گیری ایدئولوژیک و

سیاسی خود را واقعیت عینی پنداشته‌اند و این برای انقلابیون خطرناک‌ترین اشتباه است. در روسیه که ستمگری بسیار وحشیانه و ددمنشانه تزاریسیم طی دورانی بس طولانی و با اشکالی بس متنوع، انقلابیونی با مشی‌های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و وفاداری شگفت‌انگیز، با شور و شوق و قهرمانی و نیروی اراده^۲ شگرف به بار می‌آورد، ما از خیلی نزدیک ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم، با دقتی خاص آن‌را تعقیب می‌کردیم خیلی خوب با آن آشنا هستیم و به همین جهت اشتباه دیگران را نیز در این زمینه با وضوح خاص تشخیص می‌دهیم. برای کمونیست‌های آلمانی البته که پارلمانتاریسم «از نظر سیاسی کهنه و منسوخ شده است»، ولی جان کلام اتفاقاً در همین است که آن‌چه را که برای ما کهنه شده است برای طبقه و برای توده‌ها نیز کهنه شده نپنداریم. درست در همین زمینه است که ما باز می‌بینیم «چپ‌ها» توانایی قضاوت ندارند و نمی‌توانند به کردار حزب طبقه و حزب توده‌ها عمل کنند. شما موظفید خود را تنزل تا سطح توده‌ها، تا سطح لایه‌های عقب‌مانده طبقه مصون نگاه دارید. این یک امر مسلم است شما موظفید حقیقت تلخ را به آن‌ها بگویید. شما موظفید خرافات بورژوا دمکراتیک و پارلمانتاریستی آن‌ها را خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید با هشیاری کامل مراقب چگونگی سطح واقعی آگاهی و آمادگی قاطبه طبقه (نه این که فقط پیشاهنگ کمونیستی آن) و قاطبه توده^۳ زحمتکش (نه این که فقط عناصر پیشرو آن) باشید.

حتی اگر آن کارگران صنعتی که از پی کشیشان کاتولیک می‌روند و آن کارگران روستا که به دنبال ملاکان و کولاک‌ها (Großbauern) کشیده می‌شوند، «ملیون‌ها» و «لژیون‌ها» نباشند، بلکه اقلیت بالنسبه قابل توجهی از آنان را تشکیل دهند، باز هم نتیجه‌ای که بی‌هیچ تردید از آن به دست می‌آید، این است که پارلمانتاریسم در آلمان هنوز از نظر سیاسی کهنه و منسوخ نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلابی به ویژه برای تربیت لایه‌های عقب‌مانده طبقه خویش و بیداری و روشنگری توده روستایی رشد نیافته، توسری خورده و نادان، واجب است. تا زمانی که شما توانایی برچیدن بساط پارلمان بورژوایی و هریک از

گونه‌های دیگر مؤسسات ارتجاعی را ندارید، درست بدان جهت که در آن‌ها هنوز کارگرانی وجود دارند که کشیشان و محیط سوت و کور روستا آن‌ها را تحمیق کرده‌اند، موظفید در این مؤسسات فعالیت کنید، در غیر این صورت بیم آن است که به عناصری صرفاً یاوه‌پرداز بدل گردید.

ثالثاً کمونیست‌های «چپ» از ما بلشویک‌ها خیلی زیاد تعریف می‌کنند. گاه می‌خواهم بگویم: چه بهتر بود که ما را کمتر می‌ستودند و بیش‌تر در تاکتیک بلشویک‌ها تعمق می‌کردند و بیشتر با آن آشنا می‌شدند! ما در سپتامبر - نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوایی روسیه یعنی مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود، پس باید آن‌را صریح گفت و ثابت کرد، زیرا این امر ضرور است تا کمونیسم جهانی بتواند تاکتیک صحیح تنظیم کند. و اگر صحیح بود پس باید از آن به نتیجه‌گیری‌هایی معین رسید. بدیهی است که اوضاع و احوال روسیه را به هیچ‌وجه نمی‌توان با اوضاع و احوال اروپای غربی یکسان انگاشت. ولی در مورد مسئله خاص چگونگی این مفهوم که: پارلمانتاریسم از نظر سیاسی کهنه و منسوخ شده است حتماً باید تجربه ما را مورد توجه دقیق قرار داد، زیرا بدون توجه به تجربه مشخص، مفاهیمی از این گونه خیلی زود به لفاظی‌های پوچ بدل می‌گردند. مگر ما بلشویک‌های روس در سپتامبر - نوامبر بیش از هر کمونیست غربی حق نداشتیم پارلمانتاریسم را در روسیه از نظر سیاسی کهنه و منسوخ بشماریم؟ البته که حق داشتیم، زیرا مطلب این نیست که آیا پارلمان بورژوایی در یک کشور از دیر زمان دایر بوده یا تازه دایر شده است، بلکه آن است که توده‌های انبوه زحمتکشان برای پذیرش نظام شوروی و برچیدن بساط پارلمان بورژوا دمکراتیک (با مجاز دانستن برچیدن بساط آن) چه اندازه آمادگی دارند (آمادگی ایدئولوژیک، سیاسی و عملی). این مطلب که در روسیه در سپتامبر - نوامبر سال ۱۹۱۷ طبقه کارگر شهرها و سربازان و دهقانان، به حکم یک سلسله شرایط خاص، برای پذیرش نظام شوروی و برچیدن بساط دمکراتیک‌ترین پارلمان بورژوایی آمادگی نادر از خود نشان می‌دادند، واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. با وجود این بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را

تحریم نکردند بلکه هم پیش و هم پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را به تصرف خود درآورد، در انتخابات شرکت جستند. این که انتخابات مزبور نتایج سیاسی بس ارزنده (و برای پرولتاریا به غایت سودمند) به بار آورد، مطلبی است که امیدوارم آن را ضمن مقاله‌ای که در صفحات پیشین از آن نام بردم* و آمارها و اطلاعات مربوط به چگونگی انتخابات مجلس مؤسسان به تفصیل در آن تحلیل شده است ثابت کرده باشم.

نتیجه‌ای که از این جا به دست می‌آید کاملاً مسلم و تردید ناپذیر است: ثابت شده است که حتی چند هفته پیش از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا دموکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیان نمی‌رسانید، بلکه با آسانی بیشتری به آن امکان می‌داد تا به توده‌های عقب‌مانده ثابت کند که چرا چنین پارلمان‌هایی سزاوار آنند که بساطشان برچیده شود، چرا چنین شرکتی حصول کامیابی در امر برچیدن بساط این پارلمان‌ها را آسان‌تر می‌سازد، چرا چنین شرکتی جریان «کهنگی سیاسی» پارلمانتاریسم را آسان‌تر می‌سازد. بی‌اعتنائی به این تجربه و در عین حال دعوی تعلق به انترناسیونال کمونیستی داشتن، که باید تاکتیک خود را بر بنیاد انترناسیونالیستی تنظیم کند (یعنی نه یک تاکتیک ملی محدود یا یک‌جانبه، بلکه واقعاً انترناسیونالیستی) مفهوم‌اش ارتکاب اشتباهی بس فاحش و عدول از انترناسیونالیسم در کردار در عین قبول آن در گفتار است. اینک به براهینی که «هلندی‌های چپ‌گرا» برای اثبات صحت عدم شرکت در پارلمان عرضه می‌دارند نظری بیفکنیم. چنین است متن ترجمه (از انگلیسی) مهم‌ترین تر از ترهای «هلندی» که در صفحات پیشین به آن‌ها اشاره شد - تر چهارم:

«در این هنگام که سیستم تولید سرمایه‌داری درهم شکسته و جامعه در حال انقلاب است، فعالیت پارلمانی در قیاس با اقدامات

* رجوع شود به مقاله «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا». این مقاله در ۱۶ دسامبر سال ۱۹۱۹ نگاشته شده و در جلد ۴۰ مجموعه کامل آثار لنین (چاپ پنجم روسی) در صفحات ۲۴-۱ به چاپ رسیده است. (مترجم)

خود توده‌ها اهمیت خود را به تدریج از دست می‌دهد. در این هنگام که به سبب وجود چنین اوضاع و احوالی، از یک سو پارلمان به مرکز و به ارگان ضد انقلاب بدل می‌گردد و از سوی دیگر طبقه کارگر افزار قدرت خویش، را به صورت شوراها پدید می‌آورد ممکن است حتی ضرور باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع گردد».

نادرستی جمله اول عیان است، زیرا اقدامات توده‌ها - مثلاً اعتصاب بزرگ - همیشه از فعالیت پارلمانی مهم‌تر است و این به هیچ وجه منحصر به زمان انقلاب یا هنگامی که وضع انقلابی وجود دارد، نیست که نگارندگان «ترها» نه به تجارب اروپا (تجربه فرانسه در آستان انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ و سال ۱۸۷۰ و تجربه آلمان در سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۷۸ و غیره) ذره‌ای توجه دارند و نه به تجربه روسیه (رجوع شود به صفحات پیشین) درباره اهمیت درآمیزی فعالیت علنی و غیر علنی. این مسئله، هم به طور اعم و هم به طور اخص حائز نهایت اهمیت است. زیرا در تمام کشورهای متمدن و پیشرفته زمان به سرعت در جهتی پیش می‌رود که این درآمیزی به سبب فراز آمدن و نزدیک شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و به سبب اعمال سبعانه دولت‌های جمهوری و به طور کلی بورژوازی در زمینه پیگرد کمونیست‌ها و انواع قانون شکنی‌ها و سلب آزادی‌ها (امریکا به تنهایی در این زمینه چها که نمی‌کند)، برای حزب پرولتاریای انقلابی هرچه بیش‌تر و بیش‌تر به یک وظیفه واجب بدل می‌گردد و هم اکنون تا حدودی بدل شده است. هلندی‌ها و به طور کلی «چپ‌ها» این مسئله بسیار مهم را به هیچ وجه دریافته‌اند.

جمله دوم، اولاً از نظر تاریخی نادرست است. ما بلشویک‌ها در ضدانقلابی‌ترین پارلمان‌ها شرکت کردیم و تجربه نشان داد که چنین شرکتی برای حزب پرولتاریای انقلابی نه تنها سودمند بود بلکه درست در همان دوران پس از نخستین انقلاب بورژوازی در روسیه (سال ۱۹۰۵) برای تدارک دومین انقلاب بورژوازی (فوریه سال ۱۹۱۷) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر سال ۱۹۱۷) ضرورت هم داشت. ثانیاً این جمله به حد

شگفت‌انگیزی غیرمنطقی است از این مطلب که پارلمان‌تاریسم به ارگان و به «مرکز» ضدانقلاب بدل می‌گردد (به طور گذرا یادآور می‌شویم که پارلمان هیچ‌گاه عملاً «مرکز» نبوده است و نمی‌تواند باشد) و کارگران افزار قدرت خویش را به صورت شوراهای پدید می‌آورند منطقاً این نتیجه به دست می‌آید که کارگران باید خود را در زمینه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و فنی برای مبارزه شوراهای علیه پارلمان و برای برچیدن بساط پارلمان به نیروی شوراهای، آماده سازند. ولی از آن به هیچ‌وجه چنین نتیجه‌ای به دست نمی‌آید که حضور اپوزیسیون شوروی در درون پارلمان ضدانقلابی کار برچیدن بساط پارلمان را دشوار می‌کند یا آن را آسان‌تر نمی‌سازد. ما در دوران پیکار پیروزمندانه خود علیه دنیکن و کلچاک حتی یکبار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در چنین پارلمان‌هایی برای پیروزی‌های ما بی‌اهمیت باشد. ما نیک می‌دانیم که وجود اپوزیسیون شوروی خواه اپوزیسیون پی‌گیر بلشویک‌ها و خواه اپوزیسیون ناپی‌گیر اس - ارهای* چپ در درون مجلس مؤسسان ضدانقلابی که می‌بایست بساط آن برچیده شود، کاربرچیدن بساط این مجلس را در روز ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ برای ما دشوار نکرد، بلکه آن را آسان‌تر ساخت نگارندگان این تزه کلی سردر گم شده و تجارب یک سلسله از انقلاب‌ها و چه بسا تمام انقلاب‌ها را از یاد برده‌اند. این تجارب نشان می‌دهند که هنگام انقلاب درآمیزی اقدامات توده‌ها در بیرون از پارلمان ارتجاعی با فعالیت اپوزیسیون هواخواه انقلاب (و به طریق اولی اپوزیسیون پشتیبان مستقیم انقلاب) در درون این پارلمان، چه فوائد خاصی دربر دارد. شیوه. قضاوت هلندی‌ها و به طور کلی «چپ‌ها» درباره انقلاب به سان قضاوت آیین‌پرستان خشک مغزی است که هیچ‌گاه در انقلاب واقعی شرکت نداشته یا در تاریخ انقلاب‌ها تعمق نکرده‌اند و یا «نفی» ذهنی یک مؤسسه ارتجاعی را ساده‌لوحانه انهدام واقعی آن از طریق تأثیر نیروی جمعی یک سلسله عوامل عینی می‌پندارند. مطمئن‌ترین

*. اس - ار - مرکب از دو حرف اول (S) و (R)، عنوان «سوسیالیست - رولوسیونرها» از ان‌ها غالباً

با عنوان «اسر» Esser. و نیز «سوسیال رولوسیونر» یاد می‌شود. (مترجم)

وسیله برای بی اعتبار ساختن یک اندیشه نوین سیاسی (ونه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان آن است که بنام دفاع از این اندیشه آن را به یاوه بدل سازند. زیرا هر حقیقتی، چنانچه آن را (طبق اصطلاحی که دینسگن (Dietzgen) پدر، به کار می برد) «برون از مدار» خویش برند، یعنی در آن مبالغه ورزند و کاربست آن را به فراسوی عرصه انطباق پذیری واقعی آن بکشانند، می تواند به یاوه بدل گردد و در چنین صورتی حتما هم به یاوه بدل خواهد گشت. «چپ ها»ی هلندی و آلمانی در قبال حقیقت نوین برتری حکومت شوروی در قیاس با پارلمانتاریسم بورژوا دمکراتیک عینا همین دوستی خاله خرسه را ابراز می دارند. بدیهی است کسی که بخواهد به شیوه پیشین و به طور دربست دعوی کند که امتناع از شرکت در پارلمان های بورژوایی در هیچ اوضاع و احوالی مجاز نیست، سخن بنا حق گفته است. من نمی توانم شرایطی را که برای تحریم سودمند خواهد بود، در این جا برشمارم، زیرا مقاله حاضر وظیفه ای به مراتب محدودتر از این در برابر خود دارد که عبارت است از: ارزیابی چگونگی تجربه روسیه در پیوند آن با برخی از مسائل حاد تاکتیک جهانی کمونیستی. تجربه روسیه به ما نشان داد که بلشویک ها تحریم را یکبار با کامیابی و به شیوه ای صحیح به کار بستند (در سال ۱۹۰۵) و یکبار غلط (در سال ۱۹۰۶). ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده می کنیم که در جلوگیری از دعوت پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی، توفیق حاصل شد، زیرا در آن اوضاع و احوال فعالیت انقلابی (و از جمله اعتصابی) توده ها در خارج از پارلمان با سرعتی شگرف اوج می گرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمی توانست هیچ گونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی به عمل آورد و پرولتاریای انقلابی با مبارزه اعتصابی و به پاداشتن جنبش مطالبه تقسیم زمین، نفوذ خود را در میان توده های انبوه و عقب مانده تأمین می کرد. کاملاً روشن است که این تجربه را در اوضاع و احوال کنونی اروپا نمی توان به کار بست و نیز به دلائل پیش گفته کاملاً روشن است که دفاع هلندی ها و «چپ ها» ولو دفاع مشروط آنان، از نظریه امتناع از شرکت در پارلمان ها سراپا نادرست و برای امر پرولتاریای انقلابی زیانمند است.

در اروپای غربی و امریکا پارلمان نفرت خاصی در میان عناصر انقلابی پیشرو طبقه کارگر برانگیخته است. در این امر تردیدی نیست و علت آن هم روشن است، زیرا تصور رفتاری پلیدتر و رذیلانه‌تر و خائنانه‌تر از رفتاری که اکثریت عظیمی از نمایندگان سوسیالیست و سوسیال دمکرات در دوران جنگ و پس از آن در پارلمان داشته‌اند، دشوار است ولی تسلیم درقبال این روحیه به هنگام حل مسئله چگونگی مبارزه علیه بلای مورد تصدیق همگان، نه تنها نابخردانه، بلکه صرفاً تبهکارانه است در بسیاری از کشورهای اروپای غربی، روحیه انقلابی اکنون، می‌توان گفت، پدیده «نوظهور» و یا «نادر»ی است که طی دورانی بس طولانی، بیهوده و با بی‌صبری انتظارش را داشتند و شاید به همین سبب نیز اکنون با چنین سهولتی در برابر آن تسلیم می‌شوند. البته بدون وجود روحیه انقلابی در میان توده‌ها، بدون وجود شرایطی که به تقویت این روحیه کمک کند، تحقق تاکتیک انقلابی میسر نخواهد بود، ولی ما در روسیه ضمن تجربه‌ای بس طولانی، دردناک و خونین این حقیقت را دریافته‌ایم که تاکتیک انقلابی را نمی‌توان تنها بر پایه روحیه انقلابی استوار ساخت. این تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و کاملاً عینی چگونگی تمام نیروهای طبقاتی کشور مربوطه (و نیز کشورهای هم‌جوار و کلیه کشورهای جهان) و ایضا بر پایه ارزیابی تجربه جنبش‌های انقلابی استوار باشد. نشان دادن «انقلابیگری» خود فقط با دشنام‌گویی به اپورتونیسم پارلمانی و فقط با نفی شرکت در پارلمان‌ها کاربست بسیار آسان، ولی درست به همان جهت که این کار بسیار آسان است، نمی‌تواند برای یک مسئله دشوار و به غایت دشوار راه حل بشمار آید. ایجاد فراکسیون پارلمانی واقعاً انقلابی در پارلمان‌های اروپایی به مراتب دشوارتر از آنست که در روسیه انجام گرفت. در این امر تردیدی نیست. ولی این فقط بیانگر محدودی از حقیقت عام است، بدین معنی که برای روسیه شروع انقلاب سوسیالیستی در وضع مشخص سال ۱۹۱۷ که از نظرتاریخی وضعی به کلی بی‌مانند بود، به آسانی انجام گرفت و حال آن‌که ادامه آن و به فرجام رساندن آن برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپایی خواهد بود. من در آغاز سال ۱۹۱۸ به این نکته اشاره‌ای کرده بودم و تجربه

دوران دو ساله پس از آن صحت کامل این نظر را تأیید کرده است. شرایط ویژه‌ای چون:

(۱) امکان درآمیزی انقلاب شوروی با پایان جنگ امپریالیستی - در نتیجه این انقلاب - جنگی که برای کارگران و دهقانان رنج‌های تصورناپذیر به بار آورد.

(۲) امکان استفاده، تا مدت معینی از پیکار مرگبار میان دو گروه از درندگان امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمی‌توانستند برضد دشمن مشترک خود یعنی جمهوری شوروی، با یکدیگر متحد شوند.

(۳) امکان پایداری در یک جنگ داخلی بالنسبه طولانی که تاحدودی هم نتیجهٔ وسعت عظیم کشور و خرابی وسائل ارتباط و مواصلات آن بود.

(۴) وجود چنان جنبشی انقلابی بورژوا دمکراتیک عمیقی در میان دهقانان که به حزب پرولتاریا امکان داد تا خواست‌هایی انقلابی را از حزب دهقانان (حزب اس - ارها که اکثریت آن با بلشویسم سخت مخالفت می‌ورزید) بازستاند و پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، بی‌درنگ آن‌ها را تحقق بخشد، چنین شرایط ویژه‌ای اکنون در اروپای غربی وجود ندارد و تکرار این شرایط یا نظائر آن‌ها چندان آسان نخواهد بود. ضمناً به همین جهت، - صرف‌نظر از یک سلسله علل دیگر، - آغاز انقلاب سوسیالیستی برای اروپای غربی دشوارتر از کشور ما خواهد بود. تلاش برای گریز زدن از این دشواری و «فرا جهیدن» از روی مرحله کار دشوار استفاده از پارلمانی‌های ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی تمام عیار است. شما می‌خواهید جامعهٔ نوین بپا دارید و آن‌وقت از دشواری‌های ناشی از ایجاد یک فراکسیون پارلمانی نیکو مرکب از کمونیست‌هایی با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی می‌ترسید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبکنشت در آلمان ز. هوگلوند (Z. Höglund) در سوئد توانسته‌اند حتی بدون پشتیبانی توده‌ها از پایین، نمونه‌های بارزی از شیوه استفاده واقعاً انقلابی از پارلمان‌های ارتجاعی عرضه دارند، چرا یک حزب انقلابی توده‌ای سریعاً در حال رشد نباید بتواند در محیط پس از جنگ که سرخوردگی و برآشفته‌گی توده‌ها را

فرا گرفته است، یک فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمان‌ها پدید آمد؟! درست به همان علت که توده‌های عقب مانده کارگران - و به طریق اولی - دهقانان خرده پا در اروپای غربی به مراتب بیش از روسیه به خرافات بورژوا دمکراتیک پارلمانی آلوده هستند، درست به همین علت کمونیست‌های فقط از درون تأسیساتی چون پارلمان‌های بورژوایی می‌توانند (و باید) برای فاش ساختن، فروپاشیدن و برانداختن این خرافات به مبارزه‌ای طولانی و سرسخت که در برابر هیچ‌گونه دشواری باز نایستد، برخیزند.

«چپ»‌های آلمانی از دست رهبران بد حزب خود شاکی هستند و در این رهگذر چنان دچار یأس می‌شوند که کار را به «نفی» خنده‌آور «رهبران» می‌کشانند. ولی در اوضاع و احوالی که اغلب لازم می‌آید «رهبران» را در پنهان‌گاه‌ها نهان دارند، پروراندن «رهبران» خوب، مطمئن، آزموده و دارای اعتبار معنوی کاربست بس دشوار و بدون درآمیختن فعالیت علنی و غیرعلنی، بدون آزمایش «رهبران» و از آن جمله آزمایش آنان در صحنه پارلمان، نمی‌توان برای این دشواری‌ها فائق آمد. انتقاد - و آن هم شدیدترین، قاطع‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین انتقاد - را باید نه علیه پارلمان‌تاریسم یا فعالیت پارلمانی، بلکه علیه رهبرانی که نمی‌خواهند از انتخابات پارلمانی و از تریبون پارلمان به کردار انقلابی و کمونیستی استفاده کنند، متوجه ساخت، فقط چنین انتقادی - البته همراه با طرد رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق - اقدام انقلابی سودمند و ثمربخشی خواهد بود که در آن واحد، هم «رهبران» را چنان تربیت خواهد کرد که شایسته طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش باشند و هم توده‌ها را چنان تربیت خواهد کرد که بتوانند از وضع سیاسی به درستی سر در آورند و وظایف ناشی از این وضع را که غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است، دریابند.*

(*) امکان من برای آشنایی با کمونیسم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. رفیق بوردیگا (Bordiga) و فراکسیون او بنام «کمونیستهای تحریم‌گر» (Communista astensionista) بی‌شک در دفاع از نظریه عدم شرکت در پارلمان ذبحی نیستند. ولی تا آن‌جا که از روی دو شماره روزنامه او تحت عنوان «سویت» (IL Soviet) و چهار شماره مجله عالی رفیق سراتی (iSerrat) تحت عنوان «کمونیسم» (Communismo) و نیز شماره‌های نامرتب روزنامه‌های بورژوایی ایتالیا، که من

موفق به مرور آنها شده‌ام، میتوان قضاوت کرد، گمان میکنم دریک نکته حق به جانب او باشد و آن این‌که رفیق بوردیکا و فراکسیون او در حملات خود علیه توراتی (Turati) و هم‌فکرانش ذیحقند، زیرا افراد اخیر در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را قبول دارد، باقی مانده‌اند و هم‌چنان نماینده پارلمان هم هستند، ولی سیاست اپورتونیستی بسیار زیان‌بخش خود را ادامه میدهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا^{۲۳} که این وضع را تحمل می‌کنند اشتباهی مرتکب می‌شوند که همان زیان فاحش و خطری را که برای مجارستان پدید آمد، دربر دارد: در مجارستان نیز حضرات توراتی‌های آن‌جا، هم در امور حزب و هم در امور حکومت شوروی مجارستان از درون کارشکنی میکردند. این روش نادرست و ناپی‌گیر یا سست‌عنصری درقبال اپورتونیست‌های پارلمان‌نشین، از یک‌سو کمونیسم «چپ» پدید می‌آورد و از سوی دیگر در حدود معینی هستی آن‌را توجیه میکند. رفیق سراتی که توراتی نماینده پارلمان را به «ناپی‌گیری» متهم می‌سازد به هیچ‌وجه ذیحق نیست، زیرا ناپی‌گیر همان حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیست‌های پارلمان‌نشینی نظیر توراتی و شرکا را تحمل میکند.

هیچ سازشی مجاز نیست؟

در بخشی که از جزوه فرانکفورت نقل شد، دیدیم که «چپ‌ها» با چه قاطعیتی این شعار را به میان می‌کشند. جای تأسف است که می‌بینیم افرادی که بی‌گمان خود را مارکسیست می‌شمارند و میل هم دارند که مارکسیست باشند، حقایق اساسی مارکسیسم را به دست فراموشی سپرده‌اند. انگلس که همانند مارکس، در شمار آن نویسندگان نادر و حتی بسیار نادری است که هر جمله‌اش هر آفریده فکری سترگشان متضمن ژرفای شگرفی از مضمون است، در سال ۱۸۷۴ علیه بیان‌نامه (مانیفست) سی و سه کمونار بلانکیست* چنین می‌نویسد:

«...ما کمونیست هستیم» (کمونارهای بلانکیست در بیانیه

*. کمونار بلانکیست - کمونار (Communard) - عنوان شرکت کنندگان انقلاب کمون پاریس در سال ۱۸۷۱. بلانکیست (blanquiste) عنوان پروان لویی - اوگوست بلانکی (Louis Auguste Blanqui ۱۸۰۵ - ۱۸۸۱). بلانکی یکی از کمونیست‌های فرانسه و از انقلابیون برجسته بود، ولی از سوسیالیسم تخیلی (اوتوپیا) پیروی میکرد. او در انقلاب‌های سال ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ فرانسه شرکت داشت. دوبار محکوم به اعدام شد و قریب نیمی از عمر خود را در زندانها بسر برد. کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم در همان حال که برای فداکارهای انقلابی لویی بلانکی ارزش عالی قائل بودند. نظریات نادرست او را مورد انتقاد قرار می‌دادند. (مترجم)

خود نوشته‌اند» زیرا می‌خواهیم بدون توقف در ایستگاه‌های میان راه و بدون تن در دادن به سازش‌ها که فقط روز پیروزی را به تعویق می‌اندازند و دوران بردگی را به درازا می‌کشانند، به هدف خویش دست یابیم».

ولی کمونیست‌های آلمانی کمونیست هستند، زیرا در تمام ایستگاه‌های میان راه و از خلال تمام سازش‌هایی که خود موجد آن نیستند، بلکه سیر تکامل تاریخ آن‌ها را پدید می‌آورد، هدف نهایی را به روشنی می‌بینند و پیوسته آن‌را در مد نظر دارند. این هدف عبارتست از برانداختن طبقات و پی‌ریزی آن‌چنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جایی برای مالکیت خصوصی بر زمین و بر هیچ‌یک از وسائل تولید وجود نخواهد داشت. سی و سه بلانکیست کمونیست هستند، زیرا می‌پندارند که چون خودشان می‌خواهند از روی ایستگاه‌های میان راه و سازش‌ها فرا جهند، دیگر همه کارها بر وفق مراد است و اگر کار در همین روزها «آغاز شود» - چیزی که بدان اطمینان کامل دارند - و زمام حکومت به دست آنان افتد، پس فردا «کمونیسم برقرار خواهد شد». بنابراین اگر، هم‌اکنون نتوان این کار را انجام داد، آن‌ها نیز کمونیست نیستند.

این چه ساده لوحی کودکانه‌ای است که ناشکیبایی خویش را برهان تئوریک جلوه می‌دهند! (ف. انگلس «برنامه کمونارهای بلانکیست» منتشره در روزنامه سوسیال دمکراتیک آلمانی بنام «Der Volksstaat»*) (۱) سال ۱۸۷۴ شماره ۷۳. (رجوع شود به ترجمه روسی مجموعه «مقالات سال‌های ۱۸۷۵ - ۱۸۷۱»، چاپ پتروگراد، سال ۱۹۱۹، ص ۵۳ - ۵۲).

انگلس در همان مقاله مراتب احترام عمیق خود را نسبت به وایان (Vaillant) ابراز می‌دارد و «خدمات انکارناپذیر» وایان را تصریح می‌کند (وایان نیز مانند

گد (Guesde) پیش از خیانت آن دو به سوسیالیسم که در اوت سال ۱۹۱۴ صورت گرفت، یکی از بزرگترین رهبران سوسیالیسم بین‌المللی بود. ولی انگلس در عین حال اشتباه عیان را بدون تحلیل مشروح باقی نمی‌گذارد. البته «مجاز شمردن سازش» در نظر آنان به غایت «خطرناک» نامفهوم و نادرست می‌نماید. بسیاری از سفسطه‌گران نیز (که در عین حال سیاست‌بازان بی‌اندازه یا فزون از اندازه با تجربه هستند) درست به کردار همان رهبران انگلیسی اپورتونیسم که رفیق لنسبری از آن‌ها نام برده است، داوری می‌کنند و می‌گویند: «وقتی قرار است این یا آن سازش برای بلشویک‌ها مجاز باشد، چرا برای ما نباید هرگونه سازشی مجاز باشد؟» ولی پرولترها که در جریان اعتصابات عدیده تربیت شده‌اند (ولو فقط همین بازتاب مبارزه طبقاتی آنان در نظر گرفته شود) حقیقت (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روانی) بسیار ژرفی را که انگلس بیان داشته است، معمولاً بسیار خوب در می‌یابند. هر پرولتری در اعتصاب شرکت کرده و «سازش‌ها» بی‌را با ستمگران و استثمارگران منفور به چشم دیده است که در آن کارگران ناچار بوده‌اند یا بدون رسیدن به هیچ دستاورد و یا با موافقت در قبال ارضای جزئی از خواست‌های خویش، کار را از سر گیرند. هر پرولتری به سبب زندگی در محیط مبارزه توده‌ای و شدت فوق‌العاده تناقضات طبقاتی این محیط، مشاهده می‌کند که میان سازشی که شرایط عینی آن‌را ناگزیر می‌سازد (یعنی فی‌المثل، صندوق اعتصاب‌کنندگان خالی است، کمکی از جای دیگر نمی‌رسد، گرسنگی و رنج آنان توانفرسا شده است) و ضمناً تن در دادن کارگران به چنین سازشی، ذره‌ای از ایمان انقلابی و آمادگی آنان به ادامه مبارزه نمی‌کاهد، و از سوی دیگر، سازشی که خائنین به آن دست می‌زنند (اعتصاب‌شکنان هم با این عمل خود «سازش» می‌کنند!) و بزدلی خویش و تمایل به خوش خدمتی در برابر سرمایه‌داران و بن‌سستی خود را در قبال تهدیدات سرمایه‌داران و گاه در قبال ساخت و پاخت‌ها و گاه صدقات و گاه تملقات آنان، ناشی از علل عینی جلوه‌گر می‌سازند، تفاوت وجود دارد. (اگر چه به ویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان نمونه‌های بسیاری از این نوع سازش‌های خائنانه را که رهبران تردیونیون‌های انگلیسی

بدان تن در داده‌اند، عرضه می‌دارد، ولی تقریباً کارگران تمام کشورهای دیگر نیز نظائر آن را به شکلی از اشکال مشاهده کرده‌اند.)

بدیهی است که موارد نادر بس دشوار و بغرنجی هم پیش می‌آید که فقط با مساعی عظیم می‌توان خصلت واقعی این یا آن «سازش» را به درستی تشخیص داد، - همان‌گونه که مواردی از قتل پیش می‌آید که با دشواری بسیار می‌توان تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً به حق و حتی واجب بوده (مثلاً به هنگام دفاع ضروری از خویش) یا در اثر بی‌مبالاتی نابخشودنی و یا حتی طبق نقشه‌ای محیلانه و ظریف انجام گرفته است. البته در عرصه سیاست که در آن‌گاه مناسبات میان طبقات و احزاب - مناسبات ملی و بین‌المللی - اشکال به غایت بغرنج کسب می‌کند، موارد بسیار زیادی به مراتب دشوارتر از تشخیص این مسئله پیش می‌آید که آیا تن دردادن به «سازش» در یک اعتصاب «سازش» موجه است یا «سازش» خائنانه یک اعتصاب‌شکن و یک رهبر خائن و غیره. کوشش برای تنظیم یک نسخه یا یک قاعده عمومی («هیچ سازشی مجاز نیست!») که برای تمام موارد به کار آید، نابخردی است. برای آن‌که انسان بتواند در هر مورد معین سر از کار درآورد باید مغز در سر داشته باشد. اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایسته این عنوان نیز از جمله در همین است که بتوانند با کار طولانی، سرسخت، متنوع و همه‌جانبه تمام بیانگران اندیشمند منافع طبقه مربوطه* دانش لازم، تجربه لازم و علاوه بر دانش و تجربه، شم سیاسی لازم برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بغرنج، پدید آورند.

افراد ساده لوح و به کلی بی‌تجربه می‌پندارند همین‌که مجاز بودن سازش به

(*) . در هر طبقه‌ای، حتی در کشوری که حد اعلای روشنگری در آن انجام گرفته باشد، حتی در میان پیشروترین طبقه‌ای که اعتلای تمام نیروهای معنوی در نتیجه اوضاع و احوال زمان به مدارج بسیار عالی رسیده باشد، همیشه بیانگرانی از این طبقه وجود دارند که اندیشمند نیستند و توانایی اندیشیدن ندارند. و تا زمانی که طبقات بر جای مانده‌اند و جامعه فارغ از طبقات بر بنیاد خود تحکیم پذیرفته، استوار نشده و تکامل نیافته است، چنین کسانی هم ناگزیر وجود خواهند داشت. اگر جز این می‌بود، نظام سرمایه‌داری هم، ستمگر توده‌ها نمی‌بود.

طور اعم پذیرفته شود. هرگونه مرز میان اپورتونیسیم، که ما به طور آشتی ناپذیر علیه آن مبارزه می‌کنیم و باید مبارزه کنیم، از یک سو، و مارکسیسم انقلابی و کمونیسم، از سوی دیگر، سترده خواهد شد. ولی به چنین افرادی، چنانچه هنوز نفهمیده باشند که تمام مرزها، خواه در طبیعت و خواه در جامعه، متحرک و به میزان معینی مشروط هستند، از هیچ راهی جز از راه طولانی تعلیم و تربیت، روشنگری و تجربه‌آموزی، در زمینه‌های سیاسی و زندگی روزمره نمی‌توان کمک کرد. در مسائل عملی مربوط به سیاست هریک از لحظات تاریخی یا لحظه تاریخی ویژه، باید بتوان تمیز داد که در کدامیک از آن‌ها عمده‌ترین تنوع سازش‌های غیرمجاز و خائنانه و نمایانگر اپورتونیسیم که برای طبقه انقلابی هلاکت‌بار است، بروز می‌کند و سپس همه مساعی خود را برای افشای این نوع سازش‌ها و مبارزه علیه آن‌ها بکار برد. در دوران جنگ امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ که در آن دو گروه از کشورها با خصلت یکسانی از راهزنی و شونیسیم یعنی پشتیبانی از مشی «دفاع از میهن» که در چنین جنگی عملاً هم سنگ دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی «خودی» بود. پس از جنگ، عمده‌ترین مظاهر سازش‌های غیرمجاز و خائنانه که در مجموع خود بازتابی از اپورتونیسیم هلاکت‌بار برای پرولتاریای انقلابی و امر آن بود، عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعه ملل»^{۲۴}، دفاع از اتحادهای مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش «شوروی» دفاع از دمکراسی بورژوایی و پارلمانتاریسم بورژوایی علیه «حکومت شوروی».

چپ‌های آلمانی در جزوه منتشره در فرانکفورت می‌نویسند:
 «... باید هرگونه سازشی را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست
 مانور و ساخت و پاخت را با قاطعیت تمام مردود شمرد».

شگفت‌آور است که این چپ‌ها با چنین نظریاتی چگونه حکم محکومیت قطعی بلشویسم را صادر نمی‌کنند! زیرا ممکن نیست چپ‌های آلمانی ندانند که سراسر تاریخ بلشویسم، خواه پیش و خواه پس از انقلاب اکتبر سرشار از موارد مانور، ساخت و پاخت و سازش با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب

بورژوازی است!

دست زدن به جنگ در راه سرنگونی بورژوازی بین‌المللی، جنگی که صد بار دشواتر، طولانی‌تر و بغرنج‌تر از سرسخت‌ترین جنگ‌های معمولی میان دولت‌هاست، و در عین حال از همان پیش تصمیم گرفتن به امتناع از مانور و استفاده از تضاد منافع (ولو تضاد موقت) میان دشمنان و از ساخت و پاخت و سازش با متحدین محتمل (ولو موقت، ناپایدار، مترزل و مشروط)، آیا چنین عملی بی‌نهایت مضحک نیست؟ آیا این بدان نمی‌ماند که ما به هنگام صعود دشوار از کوهی اکتشاف نشده، که تاکنون پای کسی بدان نرسیده است، از پیش امتناع ورزیم از این که صعود را گاه با پیچ و خم انجام دهیم، گاه به عقب باز گردیم و سستی را که بار اول برگزیده بودیم، رها کنیم و سمت‌های دیگر را بیازماییم؟ و آنوقت افراد با چنین مایه اندک آگاهی و چنین بی‌تجربه (که ای کاش علش جوانی آنان باشد زیرا خدا خود به جوانان چنین حکم کرده است که تا زمان معینی چنین سفاهت‌هایی مرتکب شوند)، توانسته‌اند از پشتیبانی برخی از اعضای حزب کمونیست هلند، اعم از این که این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیرمستقیم، آشکار باشد یا در پرده، کلی باشد یا جزئی - برخوردار گردند!!

پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا یعنی پس از سرنگونی بورژوازی در یک کشور، پرولتاریای آن کشور دیر زمانی ضعیف‌تر از بورژوازی خواهد ماند و علت آن هم صرفاً وجود پیوندهای بین‌المللی بسیار وسیع بورژوازی و سپس احیاء و بازپیدایی خود به خود و پیاپی سرمایه‌داری و بورژوازی به نیروی تولیدکنندگان کوچک کالا در کشوری است که بورژوازی را سرنگون ساخته است. پیروزی بر دشمن زورمندتر از خویش تنها در صورتی میسر خواهد بود که حد‌اعلای نیرو به کار رود و از هر «شکافی» میان دشمنان، هر اندازه هم که کوچک باشد، و از هر تضاد منافع میان بورژوازی کشورهای مختلف و میان گروه‌ها یا انواع مختلف بورژوازی درون هریک از کشورها و نیز از هر امکانی، هر اندازه هم که کوچک باشد، برای به دست آوردن متحد توده‌ای، حتی متحد موقت، مردد، ناپایدار، مشکوک و مشروط

حتما و با نهایت دقت، مواظبت، احتیاط و مهارت استفاده شود. کسی که این نکته را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و به طور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است کسی که توانایی خود را در زمینه کاربست این حقیقت طی زمانی بالنسبه طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون در عرصه عمل به ثبوت نرسانده باشد، شیوه کمک به مبارزه طبقه انقلابی را در راه رهایی تمام جامعه بشری زحمتکش از چنگ استعمارگران، هنوز نیاموخته است. ضمنا این مطلب، هم برای دوران پیش از تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا صادق است و هم برای دوران پس از تصرف این قدرت.

مارکس و انگلس می گفتند تئوری ما حکم جزمی (دگم) نیست، بلکه رهنمون عمل است^{۲۵} و بزرگترین اشتباه و بزرگترین تبهکاری مارکسیست‌های «صاحب پروانه»^{*} نظیر کارل کائوتسکی و اتوبائر وغيره در آنست که این نکته را نفهمیده و نتوانسته‌اند آن را در مهم‌ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند. چرنیشفسکی، سوسیالیست کبیر روس در دوران ما قبل مارکس، می گفت: فعالیت سیاسی پیاده‌رو خیابان نفسکی نیست (پیاده‌رو تمیز، عریض و هموار خیابان عمده کاملا سر راست شهر پترزبورگ). بی‌اعتنایی به این حقیقت یا فراموشی آن برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد به بهای قربانی‌هایی بیشمار تمام شد. اینک باید به هرتدیری شده کوشید تا کمونیست‌های چپ و انقلابیون وفادار به طبقه کارگر در اروپای غربی و آمریکا به سان روس‌های عقب‌مانده برای فراگرفتن این حقیقت چنان بهای گرانی بپردازند.

سوسیال دمکرات‌های انقلابی روس در دوران پیش از سقوط تزاریسم بارها از خدمات لیبرال‌های بورژوا استفاده کردند، بدین معنی که به سازش‌های عملی بسیار با آنها تن در دادند و در سال‌های ۱۹۰۲—۱۹۰۱، پیش از آن‌که هنوز بلشویسم پدید آمده باشد، هیئت تحریریه سابق روزنامه «ایسکرا» (اعضای این هیئت تحریریه عبارت بودند از: پلخانف،

اکسلرود (Axelrod)، زاسولیک، مارتف، پوترسف (Potressov) و من) با سترووه (Strouve) رهبر سیاسی لیبرالیسم بورژوازی، اتحاد سیاسی صوری ((formel)) برقرار ساخت (البته برای مدتی کوتاه) و هم‌زمان با آن توانست قاطع‌ترین مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی را علیه لیبرالیسم بورژوازی و علیه کوچکترین مظاهر نفوذ آن در درون جنبش کارگری انجام دهد و آنی از این مبارزه باز نایستد. بلشویک‌ها پیوسته همین سیاست را ادامه می‌دادند. از سال ۱۹۰۵ آن‌ها به طور مستمر روی اتحاد طبقه کارگر و دهقانان علیه بورژوازی لیبرال و تزاریسیم پافشاری می‌کردند و در عین حال هیچ‌گاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریسیم سر باز نمی‌زدند (مثلاً در مرحله دوم انتخابات یا هنگام تجدید رأی‌گیری) و از مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی آشتی‌ناپذیر علیه حزب بورژوا - انقلابی دهقانان یعنی «سوسیالیست - رولوسیونرها» باز نمی‌ایستادند و ماهیت آن‌ها را در نقش دمکرات‌های خرده بورژوازی که عنوان کاذب سوسیالیست روی خود گذاشته بودند، فاش می‌ساختند. در سال ۱۹۰۷ بلشویک‌ها به هنگام انتخابات مجلس دوم برای مدتی کوتاه با «سوسیالیست - رولوسیونرها» وارد ائتلاف سیاسی صوری شدند. در طول سال‌های ۱۹۱۲ - ۱۹۰۳ ما بارها و گاه طی چند سال متوالی با منشویک‌ها به طور صوری در یک حزب واحد سوسیال دمکرات کار می‌کردیم، بی آن‌که هیچ‌گاه از مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی علیه این اپورتونیست‌ها و ناقلین نفوذ بورژوازی در صفوف پرولتاریا باز ایستیم. در دوران جنگ، ما با «کائوتسکیست‌ها» و منشویک‌های چپ (مارتف) و با بخشی از سوسیالیست - رولوسیونرها چرنف (Tchernov)، ناتانسون (Nathanson) وارد یک نوع سازش شدیم و در سیمروالد و کیتال^{۲۶} با آن‌ها در یک‌جا نشستیم و بیان‌نامه‌های ((مانیفست‌های)) مشترک صادر کردیم، ولی هیچ‌گاه از مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی علیه «کائوتسکیست‌ها» و مارتف و چرنف باز نایستادیم و از شدت آن نکاستیم (ناتانسون در سال ۱۹۱۹ درگذشت و پیش از مرگ به عنوان یک «کمونیست انقلابی» ناردنیک^{۲۷} (Nardnik) کاملاً به ما نزدیک بود و تقریباً با ما همبستگی داشت). در همان لحظه انقلاب اکتبر نیز ما با دهقانان خرده

بورژوا یک ائتلاف سیاسی که جنبه صوری نداشت، بلکه بسیار مهم (و بسیار موفقیت‌آمیز) بود، برقرار ساختیم و برنامه ارضی اس - ارها را تمام و کمال و بدون اندک تغییر پذیرفتیم، یعنی به یک سازش مسلم تن در دادیم تا به دهقانان ثابت کنیم که ما خواستار توافق با آن‌ها هستیم، نه تفوق بر آن‌ها. هم‌زمان با آن ما به «اس - ارهای چپ» پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی همراه با شرکت آن‌ها در دولت کردیم (و اندکی بعد به آن تحقق بخشیدیم)، ولی آن‌ها پس از انعقاد صلح برست این ائتلاف را برهم زدند و سپس در ژوئیه سال ۱۹۱۸ کار را به عصیان مسلحانه علیه ما و بعد به مبارزه مسلحانه ضد ما کشاندند.

بدین جهت روشن است که چرا وقتی چپ‌های آلمانی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان را به مناسبت تجویز فکر ائتلاف با «مستقل‌ها» (با «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» و کائوتسکیست‌ها) مورد حمله قرار می‌دهند، ما این حملات را به کلی غیرجدی و گواه آشکاری بر عدم حقانیت «چپ‌ها» تلقی می‌کنیم. در روسیه نیز منشویک‌های راست که عناصری از قماش شایدمان‌های آلمانی بودند (و در دولت کرنسکی شرکت کردند) و منشویک‌های چپ (مارتف) که مخالف منشویک‌های راست و عناصری از قماش کائوتسکیست‌های آلمانی بودند، وجود داشتند. در سال ۱۹۱۷ ما جدایی تدریجی توده‌های کارگر از منشویک‌ها و روی آوردن آن‌ها را به بلشویک‌ها آشکارا مشاهده می‌کردیم: در نخستین کنگره شوراهای سراسر روسیه که در ژوئن سال ۱۹۱۷ برگزار شد، ما فقط ۱۳ درصد کل آراء را داشتیم. اکثریت با اس - ارها و منشویک‌ها بود. در کنگره دوم شوراهای (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ به تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد کل آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش، که در میان کارگران از راست به چپ صورت گرفت، بلافاصله به تقویت کمونیست‌ها نیاانجامید، بلکه نخست موجب تقویت حزب میانین «مستقل‌ها» گردید و حال آن‌که این حزب هیچ‌گاه هیچ‌گونه اندیشه سیاسی مستقل و هیچ‌گونه سیاست مستقل نداشته و فقط میان شایدمان‌ها و کمونیست‌ها در نوسان بوده است؟

ظاهراً یکی از علل این امر تاکتیک اشتباه‌آمیز کمونیست‌های آلمانی بوده

است که می‌بایست بدون ترس و شرافتمندانه به این اشتباه اعتراف کنند و راه برانداختن آن‌را بیاموزند. اشتباه آن‌ها نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوازی و سندیکا‌های ارتجاعی و نیز مظاهر عدیده‌ای از آن بیماری کودکی «چپ» بود که اکنون آشکار گردیده است و به همین جهت این بیماری حالا بهتر و سریع‌تر و با سودمندی بیش‌تری برای بدن، درمان خواهد شد.

«حزب مستقل سوسیال دمکرات» آلمان دارای ترکیبی به کلی ناهمگون است: در این حزب در کنار رهبران قدیمی اپورتونیست (کائوتسکی، هیلفردنیک و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لده بور و غیره) که ناتوانی خود را در زمینه درک اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و نیز در زمینه رهبری مبارزه انقلابی پرولتاریا به ثبوت رسانده‌اند، یک جناح چپ پرولتری پدید آمده است و با سرعتی چشمگیر رشد می‌کند. چند صد هزار تن از اعضای این حزب (که گمان می‌کنم قریب ۷۵۰ هزار عضو دارد) پرولترهایی هستند که از شایدمان دور می‌شوند و به سرعت به کمونیسم روی می‌آورند. این جناح پرولتری چندی پیش در کنگره «مستقل‌ها» در لایپزیگ (سال ۱۹۱۹) پیشنهاد الحاق بی‌درنگ و بدون قید و شرط به انترناسیونال سوم را مطرح ساخت. ترس از «سازش» با این جناح حزب به کلی خنده‌آور است. برعکس بر کمونیست‌ها واجب است که در صدد جستجو و یافتن چنان شکل مناسبی برای سازش با آن‌ها برآیند که از یک سو کار اتحاد ضرور و کامل با این جناح را تسهیل و تسریع کند و از سوی دیگر هیچ‌گونه مانعی برای مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی کمونیست‌ها علیه جناح راست اپورتونیست «مستقل‌ها» پدید نیآورد. یافتن شکل مناسب برای این سازش به احتمال زیاد آسان نخواهد بود، ولی فقط یک شاید می‌تواند به کارگران آلمانی و کمونیست‌های آلمانی راه «آسان» برای دستیابی به پیروزی نوید دهد.

اگر پرولتاریای «ناب» در میان انبوهی از لایه‌های اجتماعی سیال و بسیار رنگارنگ، از پرولتر گرفته تا نیمه‌پرولتر (یعنی کسی که فقط نیمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار به دست می‌آورد)، از نیمه‌پرولتر گرفته تا دهقان خرده‌پا (و پیشه‌ور، افزارمند، خرده‌پا و به طور کلی صاحب‌کار

خرده‌پا) و از دهقان خرده‌پا گرفته تا دهقان میانه‌حال و غیره محصور نبود و اگر در درون خود پرولتاریا تقسیم‌بندی‌هایی از لایه‌های رشد یافته‌تر و کم‌رشدتر، تقسیم‌بندی‌های مرکب از افراد هم‌ولایتی و هم‌حرفه و گاه هم‌دین و غیره وجود نمی‌داشت - سرمایه‌داری هم سرمایه‌داری نمی‌بود. در نتیجه مجموعه همین عوامل است که توسل به مانور، ساخت و پاخت و سازش با گروه‌های گوناگون پرولترها و با احزاب گوناگون بیانگرمنافع کارگران و صاحب‌کاران خرده‌پا، برای حزب کمونیست، برای پیشاهنگ پرولتاریا و بخش آگاه آن - ضرورت و آن‌هم ضرورت بی‌چون و چرا و مطلق کسب می‌کند. جان کلام در آنست که ما بتوانیم این تاکتیک را در جهت ترفیع و نه تنزل سطح عمومی آگاهی پرولتری، در جهت تقویت روحیه انقلابی و آمادگی پرولتاریا برای پیکار و دستیابی به پیروزی، به کار بندیم. ضمناً باید این نکته را هم یادآور شویم که تأمین پیروزی بلشویک‌ها بر منشویک‌ها نه تنها در دوران پیش از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بلکه پس از آن نیز به کار بستن تاکتیک مانور، ساخت و پاخت و سازش را ایجاب می‌کرد، ولی البته به اشکال و شیوه‌هایی که پیروزی بلشویک‌ها را به زیان منشویک‌ها تسهیل و تسریع می‌کرد و تحکیم و تقویت می‌بخشید. دمکرات‌های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک‌ها) ناگزیر میان بورژوازی و پرولتاریا، میان دمکراسی بورژوایی و نظام شوروی، میان رفرمیسم و مشی انقلابی، میان کارگردوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره نوسان می‌کنند. تاکتیک صحیح کمونیست‌ها باید بر پایه استفاده از این نوسانات استوار باشد نه این‌که آن‌را نادیده انگارد. و اما چنین استفاده‌ای مستلزم آنست که ما درقبال عناصری که به سوی پرولتاریا روی می‌آورند، در آن لحظه و در آن حدودی که روی آورده‌اند گذشت‌هایی قائل شویم و هم‌زمان با آن علیه عناصری که به سوی بورژوازی روی می‌آورند، به مبارزه برخیزیم. در پرتو کاربست این تاکتیک صحیح، منشویسم در کشور ما بیش از پیش فرو پاشیده و فرو می‌پاشد و هم‌روند با آن رهبرانی که در زمینه اپورتونیسم سرسختی نشان می‌دهند، منفرد می‌شوند و بهترین کارگران و بهترین عناصر از اردوگاه دمکراسی خرده بورژوایی روی برمی‌تابند و

به اردوگاه ما روی می‌آورند. این یک جریان طولانی است و با «تصمیم» عجولانه درباره این که «هیچ سازش و هیچ مانوری مجاز نیست» نتیجه‌ای جز زیان زدن به امر تقویت نفوذ پرولتاریای انقلابی و جلوگیری از افزایش نیروی آن، به بار نخواهد آورد.

سرانجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ‌ها»ی آلمانی سماجی است که در زمینه امتناع از به رسمیت شناختن صلح ورسای^{۲۸} از خود نشان می‌دهند. هر اندازه که این افراد مثلاً ک. هورنر، این نظریه را با تعاریفی «محکم‌تر»، «وزین‌تر»، «قاطع‌تر» و «موکدتر» عرضه می‌دارند، نامعقول بودن آن بیشتر آشکار می‌گردد. تنها دوری جستن از مهملات عیان و آشکار بیانگران «بلشویسم ملی» (لائوفنبرگ و دیگران) که در اوضاع و احوال کنونی انقلاب جهانی پرولتری رشته سخن را به ضرورت ائتلاف با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آنتانت کشانده‌اند، کافی نیست، بلکه باید این نکته را نیز دریافت که تاکتیکی که وجوب شناسایی موقت صلح ورسای و تبعیت از شرایط آن را برای آلمان شوروی (چنانچه به زودی جمهوری شوروی آلمان پدید آید). قبول نداشته باشد، از بیخ و بن خطاست. ولی از این جا چنین بر نمی‌آید که «مستقل‌ها» در آن‌هنگام که شایدمان‌ها در حکومت بودند، در آن‌هنگام که حکومت شوروی هنوز در مجارستان ساقط نشده بود و در آن‌هنگام که هنوز امکان پشتیبانی از مجارستان شوروی به کمک یک انقلاب شوروی در وین از میان نرفته بود، - در اوضاع و احوال آن‌زمان نیز حق داشتند امضای قرارداد صلح ورسای را طلب کنند. در آن‌زمان «مستقل‌ها» پیچ و خم و مانور را بسیار بد انجام می‌دادند، زیرا مسئولیت خیانت شایدمان‌ها را کم و بیش به عهده خود می‌گرفتند و از موضع پیکار طبقاتی بی‌امان (و کاملاً خونسرد) کم و بیش به سرایش موضع «غیر طبقاتی» یا «ما فوق طبقات» در می‌غلطیدند.

ولی اکنون وضع به عیان بر منوالی است که کمونیست‌های آلمان نباید دست و بال خود را ببندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیسم، صلح ورسای را حتماً و قطعاً فسخ خواهند کرد. این کار نشانه بی‌خردی است. باید گفت: شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها مرتکب سلسله خیانت‌هایی شدند که امر

اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار (و تاحدودی به کلی محال) ساخت. ولی ما کمونیست‌ها تحقق این اتحاد را با تمام قوا تسهیل خواهیم کرد و برای آن تدارک خواهیم دید و ضمناً به هیچ‌وجه موظف نیستیم صلح ورسای را حتماً و آن‌هم بی‌درنگ فسخ کنیم. امکان فسخ موفقیت‌آمیز صلح ورسای تنها وابسته به کامیابی‌های جنبش شوروی در آلمان نیست، بلکه به کامیابی‌های این جنبش در عرصه جهانی نیز وابسته است. شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها جلوی پیشرفت این جنبش را می‌گرفتند، ولی ما پیشروی آن را تسریع خواهیم کرد. کنه مطلب در این نکته و فرق اساسی در همین نکته است. دشمنان طبقاتی ما، یعنی استثمارگران و نوکران آنان یعنی شایدمان‌ها و کائوتسکیست‌ها فرصت‌های بسیاری را که برای تقویت جنبش شوروی، هم در آلمان و هم در عرصه جهانی وجود داشت، از دست دادند و این گناه به گردن آن‌ها خواهد ماند. انقلاب شوروی در آلمان جنبش جهانی شوروی را، که نیرومندترین تکیه‌گاه (و یگانه تکیه‌گاه تقویت جهانی مقتدر، مطمئن و شکست‌ناپذیر) ضد صلح ورسای و به طور کلی ضدامپریالیسم جهانی است، تقویت خواهد کرد. رهایی از قید صلح ورسای را حتماً و قطعاً و بی‌درنگ در جای اول و برتر از مسئلهٔ رهایی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم از یوغ امپریالیسم قرار دادن، نمایانگر ناسیونالیسم خرده بورژوازی (درخورد کائوتسکی‌ها، هیلفردینگ‌ها، اتوبائرها و شرکاء) است، نه اترناسیونالیسم انقلابی. سرنگون ساختن بورژوازی در هریک از کشورهای بزرگ اروپایی و از آن‌جمله در آلمان برای انقلاب جهانی چنان جنبه مثبتی دربر دارد که به خاطر آن می‌توان و باید - چنانچه لازم آید - به بقای طولانی‌تر صلح ورسای هم تن در داد. وقتی روسیه یکه و تنها توانست طی چندین ماه صلح برست را به سود انقلاب تحمل کند، به هیچ‌وجه ناروا نخواهد بود که آلمان شوروی در اتحاد با روسیه شوروی بقای طولانی‌تر صلح ورسای را به سود انقلاب تحمل کند.

امپریالیست‌های فرانسه، انگلستان و غیره، کمونیست‌های آلمان را تحریک می‌کنند و برای آن‌ها دام می‌گسترند و توصیه می‌کنند که: «بگوئید قرارداد صلح

ورسای را امضا نخواهید کرد». آن وقت کمونیست‌های چپ‌رو به جای آن‌که در قبال دشمن خدعه‌گر و در لحظه کنونی زورمندتر از خویش ماهرانه مانور کنند و به جای آن‌که به او بگویند: «اکنون ما قرارداد صلح ورسای را امضا خواهیم کرد»، به سان یک کودک به دامی که برایشان گسترده‌اند، می‌افتند. دست و بال خویش را از پیش بستن و به دشمنی که اکنون بهتر از ما مسلح است آشکارا گفتن که ما با تو خواهیم جنگید یا نه و چه وقت خواهیم جنگید، نشانه‌ایست از بی‌خردی، نه انقلابیگری. پذیرش نبرد به هنگامی که از پیش آشکار است که این نبرد به سود خصم تمام خواهد شد، نه به سود ما، بلکه اقدامی است تبه‌کارانه و آن سیاست‌مداران طبقه انقلابی که نتوانند برای تن زدن از نبردی که زیان‌باری آن از پیش آشکار است، به «مانور، ساخت و پاخت و سازش» دست زنند، به پشیزی نمی‌ارزند.

کمونیسم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست پدید نیامده است، ولی در میان کارگران آن جا یک جنبش کمونیستی تازه نفس، گسترده و پرتوان وجود دارد که شتابان راه رشد می‌پوید و سزاوار آنست که نشاط بخش‌ترین امیدها را بدان داشته باشیم. در آن جا چند حزب و سازمان سیاسی وجود دارند («حزب سوسیالیست بریتانیا»^{۲۹}، «حزب سوسیالیست کارگری»^{۳۰}، «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی»^{۳۱} و «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»^{۳۲} که خواستار پی‌ریزی حزب کمونیست هستند و هم‌اکنون در این زمینه با یکدیگر مذاکره می‌کنند.

در هفته نامه «The Workers Dreadnought»^{۳۳} (جلد ۶، شماره ۴۸ مورخ ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۰) - ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» که بانو رفیق سیلویا پانکهورست (Sylvia Pankhurst) سردبیری آن را به عهده دارد، مقاله‌ای از او تحت عنوان «در راه ایجاد حزب کمونیست» درج شده است.

مقاله جریان مذاکرات میان چهار سازمان نام‌برده را پیرامون چگونگی تشکیل حزب کمونیست واحد تشریح می‌کند و خاطر نشان می‌سازد که تشکیل

آن باید بر پایه الحاق به انترناسیونال سوم، پذیرش سیستم شوروی به جای پارلمانتاریسم و نیز پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا انجام گیرد. معلوم می‌شود که یکی از موانع عمده در راه پی‌ریزی بی‌درنگ حزب کمونیست واحد اختلاف نظر بر سر مسئله شرکت در پارلمان و نیز بر سر پیوستن حزب کمونیست جدید به «حزب کارگر» قدیمی پیشه‌گرا ((پروفسیونالیست)) اپورتونیست و سوسیال شونیست است که به طور عمده از تریدیونیون‌ها ترکیب یافته است. «فدراسیون سوسیالیست کارگری» و نیز «حزب سوسیالیست کارگری»* با شرکت در انتخابات پارلمانی و در پارلمان و با پیوستن به «حزب کارگر» مخالفند و در این زمینه با تمام یا با اکثریت اعضای حزب سوسیالیست بریتانیا که به‌زعم آنان «جناح راست حزب کمونیست» را در انگلستان تشکیل می‌دهد، اختلاف نظر دارند. (رجوع شود به صفحه ۵ مقاله سیلویا پانکهورست)

بنابراین در این جا نیز تقسیم‌بندی اساسی - با وجود تفاوت‌های عظیم در چگونگی شکل بروز اختلاف نظرها و یک سلسله نکات دیگر - همانست که در آلمان دیده می‌شود (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها به مراتب بیش از انگلستان به شکل «روسی» آن نزدیک است). حال به بررسی چگونگی براهین «چپ‌ها» پردازیم.

رفیق سیلویا پانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقاله رفیق گالاخر (W. Gallacher) منتشره در همان شماره هفته نامه استناد می‌ورزد که ضمن آن از جانب «شورای کارگری اسکاتلند» در گلاسکو نوشته شده است:

«این شورا صریحا ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمان‌های سیاسی گوناگون از آن هواداری می‌کند. ما بیانگر جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که برای ایجاد یک سازمان انقلابی در مؤسسات تولیدی (در رشته‌های گوناگون تولید) و پایه‌گذاری

(*) . ظاهرا این حزب با پیوستن به «حزب کارگر» مخالف است، ولی تمام حزب با شرکت در پارلمان مخالف نیست.

حزب کمونیست بر بنیاد کمیته‌های اجتماعی در سراسر کشور، می‌کوشد. ما دیرزمانی با هواداران رسمی پارلمانتاریسم جر و بحث داشتیم. ما اعلان جنگ آشکار را علیه آن‌ها ضرورنداشتیم و آن‌ها نیز از شروع حمله به ما می‌ترسند.

ولی این وضع نمی‌تواند دیری بپاید، ما در سراسر جبهه به پیروزی دست می‌یابیم. اعضای عادی حزب مستقل کارگر در اسکاتلند بیش از پیش نسبت به پارلمان احساس بیزاری می‌کنند و تقریباً تمام گروه‌های محلی هوادار سویت‌ها (این واژه روسی با حروف انگلیسی به کار رفته است) یعنی شوراهای کارگری هستند. بدیهی است که این امر برای آن حضراتی که سیاست را وسیله امرار معاش (و به عنوان یک حرفه) تلقی می‌کنند، اهمیت بسیار جدی دارد و به همین جهت به هر شیوه و حيله‌ای دست می‌زنند تا اعضای خود را متقاعد سازند که به آغوش پارلمانتاریسم باز گردند رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلمات همه‌جا از نگارنده آنست) از این دار و دسته پشتیبانی کنند. در این زمینه ما مبارزهای بسیار دشوار در پیش خواهیم داشت. یکی از بدترین جوانب این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که منافع شخصی برایشان انگیزه‌ای نیرومندتر از علاقه به انقلاب است. هرگونه پشتیبانی از پارلمانتاریسم صرفاً کمکی است به شایدمان‌ها و نوسکه‌های بریتانیایی ما برای رسیدن آن‌ها به حکومت. هندرسن و کلاینس (Clynes) و شرکاء مرتجعین درمان‌ناپذیر هستند. حزب رسمی مستقل کارگر بیش از پیش زیر سلطه لیبرال‌های بورژوازی می‌افتد که در اردوگاه حضرات ماکدونالد و استودن (Snowden) و شرکاء برای خود پناه‌گاه معنوی یافته‌اند. حزب رسمی مستقل کارگر با انترناسیونال سوم به شدت خصومت می‌ورزد، ولی تودهٔ اعضای آن هوادار این انترناسیونال است. پشتیبانی از پارلمانتاریست‌های اپورتونیست، به هر شیوه‌ای که انجام گیرد، صرفاً بازیچه دست

حضرات نام برده شدن است حزب سوسیالیست بریتانیا در این مورد هیچ نقشی نخواهد داشت... در این جا یک سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم و یک حزب کمونیست لازم است که طبق مبانی علمی روشن و کاملاً صریح عمل کند. اگر رفقای ما می توانند در پی ریزی چنین سازمان هایی به ما کمک کنند، ما کمک آن ها را به طیب خاطر می پذیریم، ولی اگر نمی توانند - آن وقت محض رضای خدا بگذار اصلاً دخالت نکنند و با پشتیبانی خود از مرتجعینی که برای کسب عنوان «پرافتخار» (؟) (علامت استفهام از نگارنده آنست) پارلمانی جهد بلیغ می ورزند و اشتیاقی سوزان دارند تا ثابت کنند که قادرند با همان شیوه مرضیه «اربابان» یعنی سیاستمداران طبقاتی، حکومت کنند، - راه خیانت به انقلاب را در پیش نگیرند».

این نامه که به هیئت تحریریه هفته نامه نوشته شده است، به عقیده من، بیانگر عالی چگونگی روحیه و نظریه کمونیست هایی جوان یا کارگرانی است که در میان توده ها فعالیت می کنند و تازه دارند به کمونیسم روی می آورند. این روحیه بی نهایت نشاط بخش و گران بهاست، آن را باید قدر دانست و از آن پشتیبانی کرد، زیرا بدون آن امیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان - و اصولاً در هیچ کشور دیگری - نمی توان داشت. کسانی را که می توانند روحیات توده ها را بدین سان بیان دارند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و خاموش و ادراک نشده است) در میان توده ها برانگیزند، باید حفظ کرد و برای هر گونه یاری به آنان کوشید. ولی در عین حال باید صریح و بی پرده به آن ها گفت که در پیکار سترگ انقلابی برای رهبری توده ها، روحیه تنها کافی نیست و هر اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت به امر انقلاب، مرتکب گردند یا مرتکب می شوند، می تواند به انقلاب زیان رساند. نامه رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نمایانگر آشکار نطفه های تمام اشتباهاتی است که کمونیست های «چپ» آلمانی مرتکب می گردند و بلشویک های «چپ» روسی در سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۸ مرتکب می شدند.

روح نگارنده این نامه از پراج‌ترین نفرت پرولتری (که نه تنها برای پرولترها، بلکه برای تمام زحمتکشان و به اصطلاح آلمانی‌ها برای تمام «آدم‌های کوچک» نیز مفهومی آشناست) نسبت به «سیاست‌مداران طبقاتی» بورژوازی سرشار است. وجود چنین نفرتی در روح نماینده توده‌های ستم‌زده و استثمارشونده در واقع «سر آغاز هرگونه حکمت» و مبنای هرگونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابی‌های آنست. ولی نگارنده ظاهراً این نکته را در نظر نمی‌گیرد که سیاست علم و هنر است و این هنر از آسمان نازل نمی‌شود و رایگان به دست نمی‌آید و به همین جهت پرولتاریا چنانچه خواستار پیروزی بر بورژوازی باشد، باید «سیاست‌مداران طبقاتی» پرولتری خویش را بپروورد و آن‌هم سیاست‌مدارانی که دست کمی از سیاست‌مداران بورژوا نداشته باشند.

نگارنده نامه این نکته را بسیار خوب دریافته است که فقط شوراهای کارگری می‌توانند وسیله نیل به هدف پرولتاریا باشند نه پارلمان، و کسانی که تا کنون این نکته را دریافته‌اند، ولو علامه‌ترین افراد، مجرب‌ترین سیاست‌مدار، صدیق‌ترین سوسیالیست، متبحرترین مارکسیست، شریف‌ترین شهروند و بهترین سرپرست خانواده هم باشند، البته شریک‌ترین مرتجعین هستند. ولی نگارنده نامه یک مسئله را حتی مطرح نمی‌سازد و فکر ضرورت طرح آن را نیز به خاطر خطور نمی‌دهد و آن این‌که: آیا بدون وارد کردن سیاست‌مداران «شوروی» به درون پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریسم از درون آن و بدون تدارک لازم در درون خود پارلمان برای تحقق کامیابی شوراهای انجام وظیفه‌ای که برای برچیدن بساط پارلمان در پیش دارند، می‌توان پیروزی شوراهای را بر پارلمان تأمین کرد؟ و حال آن‌که نگارنده نامه این فکر را کاملاً صحیح بیان داشته است که حزب کمونیست در انگلستان باید بر مبنای علمی عمل کند. و اما علم خواستار آنست که اولاً تجربه کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، خاصه اگر این کشورهای دیگر که آن‌ها نیز سرمایه‌داری هستند، با تجربه‌ای بسیار مشابه روبرو باشند یا همین چندی پیش آن‌ها از سر گذرانده باشند، ثانیاً تمام نیروها، گروه‌ها، احزاب، طبقات و توده‌هایی که در درون

کشور فعالیت می‌کنند، مورد توجه قرار گیرند و سیاستی که اتخاذ می‌گردد به هیچ وجه فقط بر پایه تمایلات و نظریات و درجه آگاهی و آمادگی یک گروه یا یک حزب تنها، استوار نباشد.

این صحیح است که هندرسنها، کلاینسها، ماکدونالدها و استودنها مرتجعین درمان ناپذیر هستند و نیز صحیح است که آنها میخواهند زمام حکومت را به دست خود گیرند (و ضمناً ائتلاف با بورژوازی را ترجیح می‌دهند) و می‌خواهند طبق همان قواعد کهنه بورژوایی «حکومت کنند» و وقتی به حکومت رسند حتماً به کردار همان شایدمانها ونوسکه‌ها عمل خواهند کرد. همه این‌ها صحیح است ولی نتیجه‌ای که از این‌جا به دست می‌آید به هیچ وجه آن نیست که پشتیبانی از آن‌ها خیانت به انقلاب است، بلکه آنست که انقلابیون طبقه کارگر به خاطر مصالح انقلاب باید این حضرات را در حدود معین مورد پشتیبانی قرار دهند. برای توضیح این مطلب به دو سند سیاسی انگلیسی، که همین چندی پیش انتشار یافته است، استناد می‌ورزم:

۱) نطق نخست وزیر للوید جرج در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۰ (مندرج در روزنامه «The Manchester Guardian»^{۳۴} مورخ ۱۹ مارس ۱۹۲۰) و ۲) استدلالات کمونیست «چپ» - بانو سیلویا پانکهورست در مقاله‌ای که بدان اشاره شد.

للوید جرج در نطق خود با آسکویت (Asquith) (که مخصوصاً به جلسه دعوت شده بود، ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و نیز با لیبرال‌هایی که نمی‌خواهند با محافظه‌کاران ائتلاف کنند، بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند، مباحثه می‌کرد. (در نامه رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نیز به واقعیت روی آوردن لیبرال‌ها به حزب مستقل کارگر، اشاره شده است) للوید جرج سعی داشت ثابت کند که ائتلاف و آن‌هم ائتلاف محکم لیبرال‌ها با محافظه‌کاران ضروریست، زیرا در غیر این صورت ممکن است حزب کارگر پیروز شود که للوید جرج ترجیح می‌دهد آن را «حزب سوسیالیست» بنامد چون این حزب در راه برقراری «مالکیت جمعی» بر وسائل تولید می‌کوشد. رهبر بورژوازی انگلستان برای مستمعین خود یعنی نمایندگان حزب لیبرال

در پارلمان نکته‌ای را که ظاهراً آن‌ها هنوز از آن آگاهی نداشتند به زبانی عامه فهم توضیح داد و گفت: «این همان چیزی است که در فرانسه کمونیسم و در آلمان سوسیالیسم نامیده شده است و در روسیه بلشویسم نامیده می‌شود». لئوید جرج در ادامه توضیح خود افزود که این امر از نظر اصولی برای لیبرال‌ها پذیرفتنی نیست، زیرا لیبرال‌ها از نظر اصولی هوادار مالکیت خصوصی هستند. آن‌گاه سخنران اعلام داشت که «تمدن در خطر است» و بدین جهت لیبرال‌ها و محافظه‌کاران باید متحد شوند....

لئوید جرج می‌گفت:

«...اگر شما به مناطق زراعتی بروید، تصدیق می‌کنم که در آن‌جا تقسیم بندی‌های حزبی قدیمی را به همان شکل پیشین آن خواهید دید. خطر از آنجا دور است. آنجا خطری شما را تهدید نمی‌کند. ولی وقتی دامنه کار به این مناطق روستایی کشیده شود، در آنجا نیز خطر همان شدتی را به خود خواهد گرفت که اکنون در برخی از مناطق صنعتی مشاهده می‌شود. چهارپنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی اشتغال دارد و سهمیه زراعت در آن به زحمت به یک پنجم می‌رسد. این یکی از نکاتی است که هر وقت من به خطراتی که آینده برای ما دربر دارد، می‌اندیشم، پیوسته آن‌را در مد نظر دارم. در فرانسه اهالی زراعت پیشه‌اند و به همین جهت برای نظریات معین بنیاد استواری وجود دارد که چندان سریع تغییر نمی‌پذیرد و تکان دادن آن از طریق جنبش انقلابی چندان آسان نیست. در کشور ما حال بر منوال دیگریست. کشور ما را آسان‌تر از هر کشور دیگری در جهان می‌توان واژگون ساخت و اگر تزلزل و نوسان در آن آغاز گردد ورشکستگی آن به علل پیش گفته شدیدتر از کشورهای دیگر خواهد بود.»

خواننده از این‌جا در می‌یابد که آقای لئوید جرج نه تنها بسیار هوشمند است، بلکه از مارکسیست‌ها نیز بسی نکته‌ها آموخته است. گناهی نخواهد داشت که ما هم به نوبه خود از لئوید جرج بیاموزیم.

نقل بخش زیرین مباحثاتی که پس از نطق للوید جرج درگرفت، نیز درخورد توجه است:

«آقای والاس (Wallace): من میل داشتم بدانم که نخست وزیر نسبت به تأثیر سیاست خود درقبال کارگران صنعتی در مناطق صنعتی که بخش بسیار بزرگی از آنان اکنون لیبرال هستند و این همه پشتیبانی از ما به عمل می آورند، چه نظری دارد. آیا چنین نتیجه ای محتمل نیست که نیروی حزب کارگر با پیوستن کارگرانی به آن که اکنون یار و مددکار صدیق ما هستند به میزان عظیمی فزونی یابد؟ نخست وزیر: من در این باره به کلی نظر دیگری دارم. مبارزه لیبرال ها علیه یکدیگر بی شک بخش بسیار بزرگی از لیبرال ها را از روی نومیدی به سوی حزب کارگر می راند و هم اکنون عده زیادی از لیبرال های بسیار با کفایت به این حزب پیوسته اند و به بی اعتبار ساختن دولت مشغولند. نتیجه این امر بی شک آنست که روحیات عمومی به میزان زیادی به سود حزب کارگر تقویت می پذیرد. چرخش افکار عمومی در جهت لیبرال های خارج از حزب کارگر نیست، بلکه در جهت حزب کارگر است و تجدید انتخابات نیز در پاره ای از نقاط بر این واقعیت گواهی می دهد.»

به طور گذرا یادآور می شویم که این داوری به نحو خاصی روشنگر آنست که چگونه هوشمندترین افراد بورژوازی سر در گم مانده اند و نمی توانند از حماقت های اصلاح ناپذیر بپرهیزند. این همان عاملی است که موجب فناء بورژوازی خواهد شد. ولی افراد ما می توانند حتی انواع حماقت ها هم مرتکب گردند (البته مشروط بر آن که این حماقت ها خیلی فاحش نباشند و به هنگام، اصلاح شوند) ولی با وجود این سرانجام پیروز از کار در خواهند آمد. سند سیاسی دیگر استدلالات زیرین کمونیست «چپ» بانوسیلوپا پانکهورست است:

«... رفیق اینکپین (Inkpin) (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را «سازمان عمده جنبش طبقه کارگر» می نامد. رفیق

دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریه حزب سوسیالیست بریتانیا را از این هم برجسته تر بیان داشت و گفت: «ما حزب کارگر را طبقه متشکل کارگر می‌شماریم.»

ما با چنین نظری درباره حزب کارگر موافق نیستیم. حزب کارگر از نظر تعداد اعضای خود بسیار بزرگ است، ولی بخش بسیار بزرگی از اعضای آن بی‌عمل و بی‌حالند. این‌ها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تریدیونیون شده‌اند که رفقای هم‌کارگاه‌شان عضو تریدیونیون هستند و نیز برای آن که می‌خواهند کمک مادی دریافت دارند.

ولی ما معتزیم که کثرت تعداد اعضای حزب کارگر در عین حال ناشی از این واقعیت است که حزب مزبور آفریده آن مکتب فکری است که اکثریت طبقه کارگر بریتانیا هنوز از چارچوب آن فرا نرفته است و حال آن که موجبات دگرگونی‌های عظیم در اذهان مردم فراهم می‌گردد و مردم به زودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت....»

«... حزب کارگر بریتانیا نیز مانند سازمان‌های سوسیال میهن‌پرست کشورهای دیگر در جریان تکامل طبیعی جامعه، ناگزیر به حکومت خواهد رسید. اما وظیفه کمونیست‌ها تشکیل نیروهایی است که بتوانند سوسیال میهن‌پرستان را سرنگون سازند و ما باید در کشور خود نه این کار را به تعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید نیروی خود را پخش کنیم و نیروی حزب کارگر را فزونی بخشیم. این حزب حتما به حکومت خواهد رسید. ما باید نیروی خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب پیروز خواهد شد، متمرکز سازیم. حزب کارگر بزودی تشکیل دولت خواهد داد و اپوزیسیون انقلابی باید برای هجوم بر آن آماده باشد....»

بدین‌سان بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (متعلق به استثمارگران)

که تجربهٔ دیرین تاریخی مهر تقدیس بر آن زده بود، - و برای استشارگران مزایای فراوان دربر داشت - دست می‌کشد و اتحاد نیروهای هر دو حزب را برای مبارزه علیه حزب کارگر ضرور می‌شمارد. بخشی از لیبرال‌ها به کردار موشانی که از کشتی در حال غرق می‌گریزند. به سوی حزب کارگر روی می‌آورند. کمونیست‌های چپ انتقال قدرت را به دست حزب کارگر حتم می‌دانند و معتقدند که اکثریت کارگران اکنون پشتیبان‌اند. ولی آن‌ها از این جا نتیجهٔ عجیبی می‌گیرند که رفیق سیلویا پانکهورست آن‌را چنین بیان می‌دارد:

«حزب کمونیست نباید به سازش تن دردهد... این حزب باید آیین ((دکترین)) خود را منزّه و استقلال خود را در قبال رفرمیسم خدشه‌ناپذیر نگاه دارد. رسالت حزب کمونیست آن است که در صف اول گام بردارد و بدون توقف و بدون پیچیدن از راه خویش یک‌راست به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود.»

برعکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران انگلستان هنوز از کرنسکی‌ها و شایدمان‌های انگلیسی پیروی می‌کنند و هنوز دولت متشکل از این افراد را با محک تجربه‌ای که هم در روسیه و هم در آلمان برای روی آوردن توده‌های کارگر به کمونیسم لازم آمد، نیازموده‌اند، بدون هیچ تردیدی این نتیجه به دست می‌آید که کمونیست‌های انگلیسی باید در فعالیت پارلمانی شرکت جویند و باید از درون پارلمان به توده کارگر کمک کنند تا نتایج کار دولت هندرسن و استودن را در عمل ببینند و به هندرسن‌ها و استودن‌ها کمک کنند تا بر اتحاد للوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری جز این معنایش دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون ایجاد تحول در نظریات اکثریت طبقه کارگر، انقلاب میسر نخواهد بود و این تحول هم با تجربه سیاسی توده‌ها پدید می‌آید و با تبلیغات تنها هرگز پدید نخواهد آمد. «به پیش، بدون سازش و بدون پیچیدن از راه خویش» - اگر چنین شعاری را اقلیت علنا نتوانی از کارگران اعلام دارند که می‌دانند (یا به هر حال باید بدانند) اکثریت کارگران، در صورت پیروزی هندرسن و استودن بر للوید جرج و چرچیل، پس از زمانی کوتاه از این رهبران خود نومید خواهند شد و به پشتیبانی از کمونیسم

خواهند پرداخت (و یا به هر حال در قبال آن روش بی طرفی و بخش بزرگی از آنان روش بی طرفی نیک خواهانه اتخاذ خواهند کرد)، با اعلام آن اشتباهی آشکار مرتکب می گردند. این درست بدان معنی است که ۱۰,۰۰۰ سرباز هنگامی علیه ۵۰,۰۰۰ سرباز خصم به نبرد برخیزند که وضع اقتضای آن دارد که «توقف کنند»، «از راهی دیگر که تاکنون می رفتند به سوی دیگر بپیچند»، حتی به «سازش» تن در دهند و منتظر بمانند تا ۱۰۰,۰۰۰ سرباز دیگری که برای تقویت آن ها در نظر گرفته شده اند ولی هم اکنون قادر به عمل نیستند، از راه برسند. اقدام به چنین نبردی کودکی روشنفکرانه است، نه تاکتیک جدی طبقه انقلابی.

قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب ها و از جمله هر سه انقلاب روسیه در طول قرن بیستم صحت آن را تأیید کرده اند، نکات زیرین را دربر دارد: برای انجام انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستم زده به عدم امکان ادامه زندگی به شیوه کهنه پی برده خواستار دگرگونی آن باشند. برای انجام انقلاب لازم است که استثمارگران نیز نتوانند به شیوه سابق زندگی و حکومت کنند. انقلاب فقط زمانی می تواند پیروز گردد که «پایینی ها» ادامه زندگی به شیوه کهنه را نخواهند و «بالایی ها» ادامه حکومت به شیوه کهنه را نتوانند. این حقیقت را به صورت دیگر می توان چنین بیان داشت: انجام انقلاب بدون بروز بحران همه گیر در سراسر کشور (یعنی بحرانی که هم استثمار شونده گان و هم استثمارگران را دربر گیرد) امکان پذیر نیست. بنابراین برای انقلاب می باید: اولاً اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه، اندیشمند و از نظر سیاسی فعال) ضرورت انقلاب را به حد کمال دریافته آماده باشند به خاطر آن مرگ را بپذیره شوند. ثانیاً طبقات حاکمه در زمینه اداره امور دولت به چنان بحرانی دچار شده باشند که حتی واپس مانده ترین توده ها را نیز به میدان سیاست بکشاند (نشانه هر انقلاب اصیل عبارتست از افزایش سریع یعنی ده برابر و حتی صد برابر شدن تعداد عناصر مستعد مبارزه سیاسی در میان توده زحمتکش و ستم زده ای که پیش از آن بی عمل مانده بود) و دولت را ناتوان کند و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون میسر سازد.

در انگلستان، چنان‌که ضمناً از همان نطق للوید جرج پیداست، این هر دو شرط انقلاب پرولتری موفقیت‌آمیز آشکارا فراهم می‌آید. اشتباهات کمونیست‌های چپ نیز اکنون درست بدان جهت بسیار خطرناک است که در میان برخی از انقلابیون درقبال هریک از این دو شرط برخورد به حد کافی سنجیده، به حد کافی دقیق، به حد کافی آگاهانه و به حد کافی دوراندیشانه مشاهده نمی‌شود. اگر ما گروه انقلابی نیستیم، بلکه حزب طبقه انقلابی هستیم و اگر می‌خواهیم توده‌ها را به پیروی از خود راغب سازیم (زیرا در غیر این صورت بیم آن است که پرگوییانی بیش نباشیم)، باید اولاً به هندرسن یا استودن کمک کنیم تا للوید جرج و چرچیل را درهم کوبند (به عبارت صحیح‌تر حتی اولی‌ها را واداریم تا دومی‌ها را درهم کوبند، زیرا اولی‌ها از پیروزی خود بیمناکند!)، ثانیاً به اکثریت طبقه کارگر کمک کنیم تا با تجربه خویش به حقانیت ما یعنی فرومایگی کامل هندرسن‌ها و استودن‌ها، به سرشت خرده بورژوا و خیانتگر آنان و به ناگزیری ورشکستگی آن‌ها یقین حاصل کنند، ثالثاً فرارسیدن لحظه‌ای را که در آن بر پایه نوامید شدن اکثریت کارگران از هندرسن‌ها می‌توان دولت هندرسن‌ها را به یک ضربت و با امید جدی به کامیابی سرنگون ساخت، تسریع کنیم و در نظر داشته باشیم که این دولت در آن‌هنگام سراسیمه‌تر از پیش خود را به این در و آن در خواهد زد. زیرا هم‌اکنون می‌بینیم که حتی شخص بسیار هوشمند و پر و پا قرصی چون للوید جرج، که خرده بورژوا نیست بلکه بزرگ بورژواست، چگونه به سراسیمگی کامل دچار گردیده است و چگونه هر روز بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را ضعیف می‌سازد. دیروز از طریق «کشمکش‌ها» یش با چرچیل و امروز از طریق «کشمکش‌ها» یش با آسکوئث.

می‌خواهم مطلب را از این هم روشن‌تر بیان دارم: کمونیست‌های انگلیسی، به عقیده من، باید هر چهار حزب و گروه خود را (که همه آن‌ها بسیار ضعیف و برخی از آن‌ها حتی ضعیف‌تر از ضعیف‌اند) بر بنیاد اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتمی در پارلمان، در یک حزب کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هندرسن‌ها و استودن‌ها پیشنهاد «سازش» و توافق در انتخابات

خواهد کرد. پیشنهادی بدین مضمون: مبارزه مشترک علیه اتحاد للوید جرج و محافظه‌کاران، تقسیم کرسی‌های پارلمان به تناسب شماره آرای که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیست‌ها داده‌اند (نه در انتخابات بلکه از طریق رأی‌گیری خاص)، حفظ آزادی کامل در کار تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی، بدون شرط اخیر البته نباید تن به ائتلاف داد، زیرا این خیانت خواهد بود: کمونیست‌های انگلیسی باید از آزادی کامل خود برای افشای هندرسن‌ها و استودن‌ها با همان قطعیتی دفاع کنند و آن‌را محفوظ دارند که بلشویک‌های روس (طی پانزده سال از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷) درقبال هندرسن‌ها و استودن‌های روسی یعنی منشویک‌ها از آن دفاع می‌کردند و آن‌را محفوظ می‌داشتند.

اگر هندرسن‌ها ائتلاف را با این شرایط بپذیرند، برد با ما خواهد بود، زیرا تعداد کرسی‌های پارلمان به هیچ‌وجه برای ما مهم نیست، ما در بند تعداد کرسی نیستیم و در این زمینه گذشت‌پذیر خواهیم بود (ولی هندرسن‌ها و به ویژه دوستان جدید - یا اربابان جدید - آنان یعنی لیبرال‌هایی که به حزب مستقل کارگر پیوسته‌اند، بیش از هر چیز در بند تعداد کرسی‌ها هستند). برد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را درست در لحظه‌ای میان توده‌ها خواهیم برد که للوید جرج خود آن‌ها را «به ستیز برانگیخته است» و بدین سان تنها به حزب کارگر کمک نخواهیم کرد تا دولت خود را زودتر تشکیل دهد، بلکه به توده‌ها نیز کمک خواهیم کرد تا به تمام تبلیغات تتوریک (پروپاگاندا - م) کمونیستی ما، که آن‌را بی هیچ کم و کاست و بدون مسکوت گذاردن هیچ‌یک از نکات آن، علیه هندرسن‌ها انجام خواهیم داد، زودتر پی ببرند.

اگر هندرسن‌ها و استودن‌ها از ائتلاف با ما بر پایه این شرایط سر باز زنند، برد از آن‌هم بیشتر با ما خواهد بود، زیرا فوراً به توده‌ها نشان خواهیم داد (در نظر داشته باشید که حتی در درون حزب کارگر مستقل صرفاً منشویک و کاملاً اپورتونیست نیز، توده هوادار شوراهاست) که هندرسن‌ها بستگی خویش را به سرمایه‌داران بر هم پیوستگی صفوف تمام کارگران ترجیح می‌دهند. درقبال توده‌ها نیز برد فوری ما مسلم خواهد بود، زیرا آن‌ها به ویژه پس از آن توضیحات درخشان و بسیار صحیح و (برای کمونیسم) بسیار سودمندی که

للوید جرج داده است، از هم پیوستگی صفوف تمام کارگران علیه اتحاد للوید جرج با محافظه کاران، هواداری خواهند کرد. برد فوری ما مسلم خواهد بود، زیرا به توده ها نشان خواهیم داد که هندرسن ها و استودن ها از پیروزی بر للوید جرج بیم دارند و می ترسند به تنهایی زمام حکومت را به دست گیرند و پنهانی می کوشند تا از پشتیبانی للوید جرج که آشکارا علیه حزب کارگر دست یاری به سوی محافظه کاران دراز می کند، برخوردار گردند. باید خاطر نشان ساخت که در روسیه پس از انقلاب ۱۷ فوریه سال ۱۹۱۷ (مطابق با تقویم قدیم) درست وجود عاملی با همین کیفیت موجب شد که تبلیغات بلشویک ها علیه منشویک ها و اس - ارها (یعنی هندرسن ها و استودن های روسی) به کامیابی انجامد. ما به منشویک ها و اس - ارها می گفتیم:

زمام حکومت را تمام و کمال بدون شرکت دادن بورژوازی در آن به دست خود گیرید، زیرا شما در شوراها اکثریت دارید (در نخستین کنگره شوراها ی سراسر روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ بلشویک ها فقط ۱۳ درصد آراء را داشتند). ولی هندرسن ها و استودن های روسی می ترسیدند زمام حکومت را بدون شرکت بورژوازی به دست گیرند و هنگامی هم که بورژوازی کار انجام انتخابات مجلس موسسان را بدفع الوقت می گذرانید، زیرا به خوبی می دانست که اکثریت را در چنین مجلسی اس - ارها و منشویک ها* (که هر دوی آن ها ائتلاف سیاسی بسیار محکمی با یکدیگر داشتند و عملاً نیز بیانگر یک دموکراسی خرده بورژوایی بودند) به دست خواهند آورد، اس - ارها و منشویک ها توان آن را نداشتند که برای جلوگیری از این دفع الوقت ها به طور جدی و پی گیر به مبارزه برخیزند.

در صورت امتناع هندرسن ها و استودن ها از ائتلاف با کمونیست ها برد فوری با کمونیست ها خواهد بود، زیرا بدین وسیله هواخواهی توده ها را به

(*) در انتخابات مجلس موسسان روسیه در نوامبر سال ۱۹۱۷، بنا بر آمارهایی که بیش از ۳۶ میلیون رأی دهنده را دربر میگیرد، ۲۵ درصد آرا به بلشویک ها، ۱۳ درصد به احزاب مختلف ملاکان و بورژوازی و ۶۲ درصد به دموکرات های خرده بورژوا یعنی به اس - ارها و منشویک ها و گروه های کوچک خویشاوند آنان داده شد.

سوی خود جلب می‌کنند و هندرسن‌ها و استودن‌ها را بی‌اعتبار می‌سازند و اگر در این رهگذر ما چند کرسی پارلمانی را هم از دست بدهیم هیچ‌گونه اهمیتی برای مان نخواهد داشت. در چنین صورتی ما فقط در عده بسیار اندکی از حوزه‌های انتخاباتی کاملاً مطمئن یعنی در آن حوزه‌هایی کاندیدا خواهیم داد که شرکت کاندیداهای ما در انتخابات آن‌جا موجب پیروزی کاندیدای لیبرال بر کاندیدای لیبريست (عضو حزب کارگر) نگردد. ما به تبلیغات انتخاباتی خواهیم پرداخت و در جریان آن اوراقی برای تبلیغ کمونیسم پخش خواهیم کرد و در تمام حوزه‌هایی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که به سود لیبريست و علیه بورژوازی رأی دهند. رفیق سیلویا پانکهورست و رفیق گالاخر اشتباه می‌کنند که این عمل را خیانت به کمونیسم یا استنفاف از مبارزه علیه سوسیال خیانت‌پیشگان می‌شمارند. برعکس، این عمل بی‌گمان به سود انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد.

برای کمونیست‌های انگلیسی اکنون در موارد بسیار زیاد حتی نزدیک شدن به توده‌ها و حتی واداشتن آنان به شنیدن سخنان خویش، دشوار است. ولی اگر من در برابر آن‌ها به عنوان یک کمونیست سخن گویم و اعلام دارم که شمارا دعوت می‌کنم به سود هندرسن و علیه للوید جرج رأی دهید یقیناً حاضر خواهند شد حرف‌هایم را بشنوند و آن‌گاه خواهم توانست علاوه بر توضیح عامه‌فهم این حقیقت که چرا شوراها از پارلمان بهتر و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که در پس پرده «دمکراسی» بورژوایی استتار می‌گردد) بهتر است، این نکته را نیز توضیح دهم که می‌خواهم هندرسن را با رأی خود درست همان‌گونه نگهدارم که طناب شخص به دار آویخته را نگه می‌دارد، من می‌توانم توضیح دهم که توفیق هندرسن‌ها در تشکیل دولت خویش حقانیت مرا همان‌گونه ثابت خواهد کرد، توده‌ها را همان‌گونه به سوی من خواهد کشاند و مرگ سیاسی هندرسن‌ها و استودن‌ها را همان‌گونه تسریع خواهد کرد که در مورد هم‌فکرانشان در روسیه و آلمان مشاهده شد.

و اگر به من اعتراض کنند که این تاکتیک بیش از اندازه «زیرکانه» یا بسیار پیچیده است و توده‌ها آن را درک نخواهند کرد و اتخاذ چنین تاکتیکی نیروی ما

را پخش می‌کند و از هم می‌پاشد و مانع تمرکز آن برای انجام انقلاب شوروی می‌گردد و غیره، من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفت: گناه آیین پرستی سطحی خود را به گردن توده‌ها نیندازید! سطح فرهنگ توده‌ها در روسیه به یقین بالاتر از انگلستان نبود، بلکه پایین‌تر بود. با وجود این، توده‌ها مقصود بلشویک‌ها را دریافتند و این امر که بلشویک‌ها در آستان انقلاب شوروی یعنی سپتامبر سال ۱۹۱۷ - فهرستی از کاندیداهای خود برای پارلمان بورژوایی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی نوامبر سال ۱۹۱۷ - در انتخابات همان مجلس مؤسسانی که روز ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ طومار آن‌را فرو پیچیدند، شرکت ورزیدند، نه تنها زبانی به آنان نرساند، بلکه به سودشان تمام شد.

در این جا من نمی‌توانم چگونگی دومین اختلاف نظر میان کمونیست‌های انگلیسی را بر سر این که آیا باید به حزب کارگر پیوست یا نه، بررسی کنم. من درباره این مسئله که به سبب ویژگی فوق‌العاده خصلت «حزب کارگر» بریتانیا و تفاوت فاحش سراپای ساختمان‌ش با احزاب عادی بخش قاره‌ای اروپا، بسیار بغرنج است، مدارک بسیار اندکی در اختیار دارم. ولی در یک نکته شکی نیست و آن این که اولاً در مورد این مسئله نیز هر کس بخواهد تاکتیک پرولتاریای انقلابی را برپایه اصولی از این دست استوار سازد که: «حزب کمونیست باید آیین خود را منزله و استقلال خود را در قبال رفرمیسم خدشه‌ناپذیر نگاه دارد و رسالت حزب کمونیست آن است که در صف اول گام بردارد و بدون توقف و بدون پیچیدن از راه خویش یک‌راست به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود»، ناگزیر دچار اشتباه می‌گردد، زیرا پیروی از چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای بلانکیست فرانسه خواهد بود که در سال ۱۸۷۴ شعار «نفی» هرگونه سازش و هرگونه توقف در بین راه را اعلام می‌داشتند. ثانیاً شکی نیست که در این زمینه نیز مانند همیشه وظیفه‌ای که باید انجام گیرد عبارت است از توانایی کاربست اصول عام و بنیادی کمونیسم بر وفق آن ویژگی مناسبات میان طبقات و احزاب و نیز بر وفق آن ویژگی سیر تکامل عینی در جهت کمونیسم که خاص هر کشوری است و باید توانست

آنرا پژوهید و یافت و شناخت.

ولی این مطلب را باید در پیوندش نه تنها با کمونیسم انگلستان بلکه با نتایج عامی که از چگونگی تکامل کمونیسم در تمام کشورهای سرمایه‌داری ناشی می‌شود، بررسی کرد. ما نیز اکنون به این مبحث خواهیم پرداخت.

نتایج چند

انقلاب بوژوایی سال ۱۹۰۵ روسیه نمایانگر چرخشی بسیار ویژه در سیر تاریخ جهانی بود: در یکی از واپس مانده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، جنبش اعتصابی چنان دامنه و چنان نیرو گرفت که نظیر آن در جهان دیده نشده بود. تنها در نخستین ماه سال ۱۹۰۵ شماره اعتصاب‌کنندگان از ده برابر میانگین سالانه شماره اعتصاب‌کنندگان در دوران ده سال پیشین (۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴) فزون‌تر گشت و از ژانویه تا اکتبر سال ۱۹۰۵ دامنه اعتصابات، پی در پی و با ابعادی عظیم گسترش پذیرفت. روسیه واپس مانده، تحت تأثیر یک سلسله عوامل تاریخی کاملاً ویژه نخستین کشوری بود که نه تنها نمونه‌ای از پیشرفت جهش‌وار فعالیت خودجوش توده‌های ستم‌زده را در هنگام انقلاب به جهانیان عرضه داشت (در تمام انقلاب‌های بزرگ حال بر همین منوال بوده است)، بلکه نقش پرولتاریا را که اهمیتش بی‌نهایت فزون‌تر از اهمیت تعدادش در میان اهالی بود و هم‌چنین درآمیزی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و پیدایش شکل نوین پیکار توده‌ای و سازمان توده‌ای طبقات ستم‌دیده از سرمایه‌داری، یعنی شوراها را نیز بر آنان آشکار ساخت. انقلاب‌های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ به گسترش همه جانبه شوراها در

سراسر کشور و سپس به پیروزی شوراها در انقلاب پرولتری سوسیالیستی، انجامید. آن‌گاه طی زمانی کمتر از دو سال پس از آن جهان شمول بودن شوراها یعنی رواج این شکل از پیکار و سازمان در قلمرو جنبش جهانی کارگری و نیز رسالت تاریخی شوراها در نقش گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریسم بورژوازی و به طور کلی دموکراسی بورژوازی، نمودار گشت.

مطلب بدین‌جا پایان نمی‌پذیرد. تاریخ جنبش کارگری اینک نشان می‌دهد که این جنبش در تمام کشورها مبارزه کمونیسم نوزاد و رویان و پویان به سوی پیروزی را اولاً و به طور عمده علیه «منشویسم» خویش (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیسم و سوسیال شوینیسم و ثانیاً - و به اصطلاح به صورت متمم - علیه کمونیسم «چپ» در پیش دارد (و هم‌اکنون این مبارزه را آغاز کرده است). مبارزه نخستین، در تمام کشورها و ظاهراً بدون هیچ استثنا به صورت مبارزه میان انترناسیونال دوم (که دیگر عملاً به نیستی گراییده) و انترناسیونال سوم دامن گسترده است. مبارزه دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در امریکا (در این کشور دست‌کم بخش معینی از سازمان «کارگران صنعتی جهان» و جریان‌های آنارشیست - سندیکالیست هم‌زمان با قبول تقریباً همگانی و تقریباً تام و تمام سیستم شوروی، از اشتباهات کمونیسم چپ دفاع می‌کنند) و هم در فرانسه (منظور چگونگی روش بخشی از سندیکالیست‌های پیشین این کشور در قبال حزب سیاسی و پارلمانتاریسم است. ضمناً آن‌ها نیز هم‌زمان با اتخاذ این روش سیستم شوروی را قبول دارند)، مشاهده می‌شود و به بیان دیگر این مبارزه نه تنها در مقیاس بین‌المللی، بلکه بی‌شک در سراسر گیتی انجام می‌گیرد.

ولی جنبش کارگری در همان حال که همه‌جا مکتب مقدماتی و در ماهیت امر مکتب همگونی را برای پیروزی بر بورژوازی می‌گذرانند، تکامل آن در هر کشور به شیوه خاص انجام می‌پذیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرفته سرمایه‌داری این راه را از بلشویسم که تاریخ مهلتی پانزده ساله به آن داد تا به صورت یک جریان متشکل سیاسی درآید و مقدمات پیروزی خود را بر بورژوازی فراهم سازد، بس سریع‌تر می‌پیمایند. انترناسیونال سوم در همین

مهلت کوتاه یکساله‌ای که از تأسیس‌اش می‌گذرد، به پیروزی قطعی دست‌یافته و انترناسیونال دوم زرد* و سوسیال‌شونیست را که تا همین چند ماه پیش به مراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان می‌نمود و از کمک‌های مادی (مقامات وزارتی، گذرنامه، جرائد) و معنوی بورژوازی جهانی برخوردار بود، درهم کوبیده است.

اکنون حق مطلب آن است که کمونیست‌های هر کشور بتوانند هم وظایف بنیادی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیسم و علیه آیین‌پرستی سطحی «چپ» و هم ویژگی‌های مشخصی را که این مبارزه در هر کشور برحسب چگونگی اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و نیز وضع مستعمرات آن و تقسیم‌بندی‌های مذهبی و غیره و غیره کسب می‌کند و ناگزیر باید کسب کند، با آگاهی کامل در نظر گیرند. نارضایی از انترناسیونال دوم همه‌جا احساس می‌شود، دامن می‌گسترده و شدت می‌پذیرد، هم به سبب اپورتونیسم آن و هم به سبب ناتوانی یا بی‌کفایتی آن برای ایجاد یک قانون واقعاً متمرکز و واقعاً رهبری‌کننده که بتواند رهنمای تاکتیک بین‌المللی پرولتاریای انقلابی در مبارزه‌اش به خاطر پی‌ریزی جمهوری جهانی شوروی باشد، باید این نکته را به روشنی دریافت که چنین قانون رهبری‌کننده‌ای را به هیچ‌وجه نمی‌توان برپایه قواعد تاکتیکی قالبی، یک‌نواخت و همگون مبارزه بنیاد نهاد. تا زمانی که تمایزات ملی و دولتی میان خلق‌ها و کشورها بر جای هستند - و باید توجه داشت که این تمایزات حتی پس از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه جهانی طی دورانی بسیار و بسیار طولانی هم چنان بر جای خواهند ماند - لازمه وحدت تاکتیک بین‌المللی جنبش کارگری کمونیستی تمام کشورها برانداختن تنوع تمایزات ملی و محو این تمایزات نیست (در لحظه کنونی این یک پندار پوچ است)، بلکه به کار بستن اصول بنیادی کمونیسم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه‌ای است که این اصول رادر جزئیات

*. صفت زرد را در قرون پیشین اروپاییان در مورد «خطر زرد» یعنی خطر ایلغار مغولان چنگیزی به کار می‌بردند. در قاموس انقلابیون این صفت به عناصر اعتصاب‌شکن و به اتحادیه‌های ضدانقلابی و به طور کلی به سازمانهای رفرمیست هم‌دست سرمایه‌داران و امپریالیسم اطلاق می‌گردد. (مترجم)

به درستی تغییر شکل دهد، با تمایزات ملی و دولتی هر کشور به درستی دمساز کند و بر آن‌ها انطباق دهد. بررسی، پژوهش، کشف یا حدس و دریافت خصوصیات ملی و ویژگی‌های ملی شیوه‌های برخورد مشخص هر کشور به مسئله بین‌المللی واحد یعنی پیروزی بر اپورتونیزم و آیین‌پرستی سطحی چپ‌روانه در درون جنبش کارگری و نیز سرنگونی بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا، چنین است وظیفه عمده ما در این لحظه تاریخی که تمام کشورهای پیشرفته (و نه تنها کشورهای پیشرفته) در آن به سر می‌برند. در زمینه جلب پیشاهنگ طبقه کارگر و سوق آن به راه هواداری از حکومت شوروی و روی برتافتن از پارلمانتاریسم، به راه هواداری از دیکتاتوری پرولتاریا و روی برتافتن از دمکراسی بورژوایی، هم‌اکنون کار عمده انجام گرفته است - ولی کار عمده‌ای که البته به هیچ‌وجه تمام نیست و تا پایان آن هنوز راهی بسیار و بسیار دراز در پیش خواهد بود. اکنون باید تمام نیرو و تمام توجه را برای برداشتن گام بعدی یعنی تفحص چگونگی شکل‌گذار یا رسیدن به انقلاب پرولتری، متمرکز ساخت. به نظر می‌رسد که این امر اهمیت کمتری دارد - و از نظر معینی واقعاً هم چنین است - ولی در عوض به حل عملی مسئله عملاً نزدیک‌تر است

پیشاهنگ پرولتری از نظر ایدئولوژیک تسخیر شده است. این امر اهمیت عمده دارد. بدون آن حتی یک گام هم نمی‌شد به سوی پیروزی برداشت. ولی از این‌جا تا پیروزی هنوز راهی بس دراز در پیش است. تنها به نیروی پیشاهنگ نمی‌توان به پیروزی رسید. کشاندن پیشاهنگ یکه و تنها به میدان پیکار قطعی، هنگامی که هنوز طبقه و توده‌های انبوه به پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ برخاسته یا دست کم موضع بی‌طرفی نیک‌خواهانه در قبال آن اتخاذ نکرده و از پشتیبانی از دشمن آن به کلی دست نکشیده‌اند، - اقدامی است نه تنها نابخردانه، بلکه حتی تبه‌کارانه. و اما برای آن‌که واقعاً تمام طبقه و توده‌های واقعاً انبوه زحمتکشان و ستمدیدگان از سرمایه، چنین موضعی اتخاذ کنند، تنها ترویج تئوری (پروپاگاندا - م) و تنها تبلیغات (آژیتاسیون - م) کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده‌ها لازم است. چنین است قانون

اساسی تمام انقلاب‌های کبیر که صحت آن اکنون نه تنها در روسیه، بلکه در آلمان نیز با قدرت و صراحتی شگفت‌انگیز به ثبوت رسیده است. نه تنها بر توده‌های بی‌فرهنگ و غالباً بی‌سواد روسیه، بلکه بر توده‌های بسیار با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم آمد تا نخست تمام زبونی، کمال بی‌ارادگی، غایت فروماندگی، نهایت چاکرپیشگی دولت شهسواران عرصه انترناسیونال دوم در پیشگاه بورژوازی، منتهای فرومایگی این دولت و تمام ناگزیری یکی از دو حال یعنی با قبول دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف^{۳۵} در روسیه، کاپ و شرکاء^{۳۶} در آلمان) و یا قبول دیکتاتوری پرولتاریا را در تار و پود وجود خود احساس کنند و فقط پس از آن با قاطعیت به کمونیسم روی آورند.

وظیفه دست اول پیشاهنگ آگاه جنبش جهانی کارگری یعنی احزاب کمونیست و گروه‌ها و جریان‌های کمونیستی آن است که بتوانند توده‌های انبوه را (که اکنون در اکثر موارد هنوز خواب‌آلوده، دل‌مرده، اسیر عادات کهنه، بی‌جنبش و بیدار نشده، مانده‌اند) به این موضع نوین برسانند یا به بیان صحیح‌تر، بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده‌ها را نیز در جریان رسیدن یا گذار آنان به موضع نوین، رهبری کنند. انجام وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه کارگر) چنان‌که دیدیم، بدون پیروزی کاملاً ایدئولوژیک و سیاسی بر اپورتونیسم و سوسیال‌شوپنیسم، میسر نبود، ولی انجام وظیفه دوم که اکنون به وظیفه دست اول بدل گردیده است، یعنی توانایی رساندن توده‌ها به موضع نوین که با تکیه بر آن می‌توان پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین کرد، بدون برانداختن آیین‌پرستی سطحی «چپ» و بدون غلبه کامل بر اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات، میسر نخواهد بود.

تا زمانی که سخن از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیسم در میان بود (و در حدودی که هنوز آن سخن در میان است) تا آن زمان و در این حدود کار ترویج تئوری در جای اول قرار داشت و قرار دارد. در این زمینه حتی محفل‌های کوچک نیز با تمام نقاط ضعف ناشی از محفل‌گرایی، سودمندند و نتایج ثمربخش به بار می‌آورند. ولی وقتی از فعالیت عملی توده‌ها و از گسترش

ارتش‌های میلیونی (اگر به کار بردن چنین اصطلاحی جایز باشد) یعنی آرایش تمام نیروهای طبقاتی یک جامعه برای پیکار نهایی و قطعی سخن به میان می‌آید، دیگر تنها با ورزیدگی در زمینه ترویج تئوری و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیسم «ناب» هیچ‌کاری از پیش نمی‌رود. در این عرصه سخن از شمار صد و هزار نیست که یک مروج تئوری (پروپاگانديست - م) یعنی عضو گروه کوچکی که هنوز توده‌ها را رهبری نکرده، عملاً بدان می‌پردازد، سروکار ما در این جا با میلیون‌ها و ده‌ها میلیون است. سئوالی که در این جا باید در برابر خود مطرح ساخت تنها این نیست که آیا ما پیشاهنگ طبقه انقلابی را مجاب کرده‌ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای اثربخشی تاریخی در میان تمام طبقات جامعه معین، و حتماً در میان تمام طبقات این جامعه بدون استثناء، به طریقی گسترش یافته‌اند که لحظه پیکار قطعی کاملاً فرا رسیده باشد یعنی به طریقی انجام گرفته است که: ۱) تمام نیروهای طبقاتی دشمن ما به حد کافی سردرگم شده باشند، به حد کافی با هم ستیز کرده باشند و در مبارزه‌ای برون از حیطه قدرتشان خود را به حد کافی ناتوان کرده باشند؛ ۲) تمام عناصر مترزل، مردد، ناستوار لایه‌های میانین یعنی خرده بورژوازی و دمکراسی خرده بورژوایی به شکلی متمایز و برون از جمع بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و با ورشکستگی عملی خویش به حد کافی بی‌آبرو شده باشند و ۳) در محیط پرولتاریا گرایش روحیات عمومی به سوی پشتیبانی از قاطع‌ترین و متهورانه‌ترین اقدامات انقلابی علیه بورژوازی آغاز گردیده و این روحیات به شدت رو به اوج باشد. در چنین صورتی لحظه انقلاب فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، چنانچه تمام شرایطی را که در بالا برشمردیم و به اختصار بیان داشتیم، به درستی در نظر گیریم و لحظه عمل را به درستی برگزینیم، تأمین است.

اختلاف نظر میان چرچیل‌ها و للوید جرج‌ها (این رجال سیاسی در تمام کشورها، با اندک تمایزات ملی، وجود دارند) از یک سو و میان هندرسن‌ها و للوید جرج‌ها از سوی دیگر، در نظر کمونیسم ناب یعنی کمونیسم تجربیدی که هنوز به پختگی لازم برای انجام فعالیت عملی توده‌ای و سیاسی نرسیده

است، به کلی بی‌اهمیت و ناچیز می‌نماید. ولی وجود این اختلافات برای انجام فعالیت عملی توده‌ها بسیار و بسیار مهم است. کنه مطلب و تمام وظیفه یک فرد کمونیست که می‌خواهد نه تنها مروج آگاه، معتقد و با ایمان بلکه در عین حال رهبر عملی توده‌ها در انقلاب باشد، آن است که بتواند این اختلافات را ارزیابی کند و لحظه‌ای را که تصادمات ناگزیر میان این «دوستان» به نهایت شدت خود می‌رسد و تمام «دوستان» را یکجا زبون و ناتوان می‌سازد، به درستی دریابد. باید وفاداری اکید و بی‌خدشه که به اندیشه‌های کمونیسم را با توانایی تن در دادن به هرگونه سازش عملی ضرور و هرگونه مانور، ساخت و پاخت، پیچ و خم، عقب‌نشینی و غیره درآمیخت تا ظهور و افول قدرت سیاسی هندرسن‌ها (یا قهرمانان اترناسیونال دوم - چنانچه نخواهیم از افراد بیانگر دمکراسی خرده بورژوازی که خود را سوسیالیست می‌نامند، جداگانه نام ببریم) و ورشکستگی آنان را در عرصه عمل که جنبه ناگزیر دارد و اذهان توده‌ها را درست مطابق با روح معتقدات ما و درست در جهت کمونیسم روشن می‌سازد و نیز کشمکش‌ها، جدال‌ها، تصادمات ناگزیر و گسیختگی کامل پیوند میان هندرسن‌ها - لئوید جرج‌ها - چرچیل‌ها (منشویک‌ها و اس - ارها - کادت‌ها - سلطنت‌طلبان، شایدمان‌ها - بورژوازی - پیروان کاپ و غیره) را تسریع کرد و هنگامی که گسیختگی پیوند میان تمام این «تکیه‌گاه‌های مالکیت خصوصی مقدس» به حد اعلای خود می‌رسد، لحظه عمل را چنان صحیح برگزید که بتوان به نیروی تعرض قاطع پرولتاریا همه آن‌ها را درهم کوبید و قدرت سیاسی را به تصرف درآورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب‌ها خصوصاً همواره پرمضمون‌تر، متنوع‌تر، پرشاخه‌تر، زنده‌تر و «زیرک‌تر» از آن است که در تصور بهترین احزاب و آگاه‌ترین پیشاهنگان پیشروترین طبقات می‌گنجد. علت آن نیز روشن است، زیرا بهترین پیشاهنگ‌ها بیانگر شعور، اراده، شور و شوق و تصورات ده‌ها هزار انسانند، و حال آن‌که انقلاب به نیروی شعور، اراده، شور و شوق و تصورات میلیون‌ها انسان که تازیانه‌های پیکار پرتب و تاب میان طبقات آن‌ها را به جنبش وامی‌دارد و آن‌هم در لحظاتی که تمام استعدادهای انسانی اوج

می‌گیرد و با حدت و شدتی خاص به کار می‌افتد، - تحقیق می‌پذیرد.
از این‌جا دو نتیجه عملی بسیار مهم به دست می‌آید: نخست آن‌که طبقه انقلابی برای انجام وظیفه خود باید بتواند فن استفاده از تمام اشکال یا جوانب فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثناء فرا گیرد (و پس از تصرف قدرت سیاسی هر آنچه را که پیش از تصرف آن ناتمام گذاشته بود به فرجام رساند و آن‌هم گاه در کمال بی‌پروایی و با تن دردادن به مخاطرات عظیم)، دوم آن‌که طبقه انقلابی باید برای تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر، آماده باشد.

همه کس تصدیق دارد که ارتشی که خود را برای فراگرفتن فن کار با انواع سلاح‌ها و تمام وسائل و شیوه‌هایی که دشمن برای پیکار در دست دارد یا ممکن است به دست آورد، آماده نسازد، رفتارش نابخردانه و حتی تبه‌کارانه است. این مطلب در عرصه سیاست بس بیشتر صادق است تا در امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می‌توان از پیش دریافت که هنگام پیش آمد این یا آن وضع چه شیوه‌هایی از مبارزه را می‌توان به کار بست که برای ما سودمند باشد. اگر ما برای کار بست تمام شیوه‌های مبارزه آمادگی نداشته باشیم، آن‌گاه چنانچه تغییرات حاصله در وضع طبقات دیگر که مستقل از اراده ما صورت می‌گیرد. شکل و شیوه‌ای از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما در آن بسیار ضعیف باشیم، با شکستی عظیم - و گاه حتی شکست قطعی - روبرو خواهیم شد. ولی اگر برای کار بست تمام شیوه‌های مبارزه آمادگی داشته باشیم، از آن‌جا که ما بیانگر منافع طبقه واقعاً پیشرو واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال نیز به ما امکان ندهد تا سلاحی را به کار اندازیم که حداکثر خطر را برای دشمن دربر دارد و با حداکثر سرعت ضربات مرگ‌بار بر او وارد می‌سازد، بازهم پیروزی ما مسلم خواهد بود. انقلابیون بی‌تجربه غالباً می‌پندارند که کار بست شیوه‌های علنی مبارزه جنبه اپورتونیستی دارد و فقط کار بست شیوه‌های غیر علنی مبارزه اقدام انقلابی است. علت این پندار هم آن است که بورژوازی به ویژه در این زمینه کارگران را غالباً (و بیش از همه در ادوار «آرامش» یعنی در ادواری که آتش انقلاب خاموش بوده) فریفته و اغفال

کرده است. ولی چنین تصویری نادرست است. این راست است که احزاب و رهبرانی که نمی‌توانند یا نمی‌خواهند (نگو، نمی‌توانم، بگو نمی‌خواهم) شیوه‌های غیرعلنی را در اوضاع و احوالی نظیر مثلاً دوران جنگ امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ که بورژوازی آزادترین کشورهای دمکراتیک با گستاخی و لجام‌گسیختگی بی‌سابقه‌ای کارگران را می‌فریفت و افشای حقایق مربوط به خصلت غارتگرانه جنگ را ممنوع کرده بود- به کار برند، اپورتونیست هستند و به طبقه کارگر خیانت می‌کنند. ولی انقلابیونی که نمی‌توانند اشکال غیرعلنی مبارزه را با تمام اشکال علنی آن درآمیزند، انقلابیون بسیار بدی هستند. انقلابی شدن به هنگامی که آتش انقلاب شعله کشیده و زبانه‌های آن همه جا را فراگرفته است و عناصری از هر قماش به صرف شیفتگی یا به خاطر مد و حتی گاه به هوای جاه و مقام به صفوف انقلاب می‌پیوندند، کار دشواری نیست. پرولتاریا بعدها، یعنی پس از آن‌که پیروزش به فرجام رسید، باید زحماتی بسیار شاق و می‌توان گفت غذایی الیم متحمل شود تا گریبان خود را از چنگ این انقلابیون دروغین «برهاند». بسی دشوارتر - و به همان نسبت ارزنده‌تر - است که انسان هنگامی که شرایط لازم برای پیکار مستقیم، آشکار، واقعاً توده‌ای و واقعاً انقلابی، فراهم نیامده است، بتواند انقلابی باشد و در سازمان‌های غیرانقلابی و چه بسا صرفاً ارتجاعی، در محیطی غیرانقلابی، در میان توده‌هایی که قادر نیستند ضرورت کاربست شیوه عمل انقلابی را فوراً دریابند، از منافع انقلاب (با کار در زمینه ترویج و فعالیت تبلیغاتی و سازمانی) دفاع کند. وظیفه عمده کمونیسم معاصر در اروپای باختری و امریکا آن است که بتواند مسیر مشخص حوادث با چرخش خاصی را که در سیر حوادث پدید می‌گردد و توده‌ها را به عرصه پیکار انقلابی سترگ، واقعی، قطعی و نهایی می‌رساند - بیابد، لمس کند و به درستی تعیین کند.

برسبیل مثال انگلستان را در نظر بگیریم. ما نمی‌توانیم بدانیم - و هیچ‌کس هم قادر نیست از پیش معلوم کند - که آتش انقلاب واقعی پرولتاری چه وقت در انگلستان شعله‌ور خواهد شد و چه انگیزه‌ای بیش از همه توده‌های بسیارانبوه را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد کرد، به جوش خواهد آورد و

به عرصه پیکار خواهد کشاند. بدین جهت ما موظفیم مقدمات کار خود را به شیوه‌ای فراهم سازیم که (طبق اصطلاحی که پلخائف فقید هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود، دوست داشت آن را به کار برد) «چهار دست و پا نعل شده» باشیم. شاید یک بحران پارلمانی انگیزه‌ای گردد که «رنخه پدید آورد» و «قشر یخ را درهم شکند» و شاید بحران ناشی از سردرگمی ناگزیر کلاف تضادهای استعماری و امپریالیستی که روز به روز حدتی دردناک‌تر و شدتی فزاینده‌تر به خود می‌گیرد، چنین انگیزه‌ای پدید آورد، شاید هم انگیزه ثالث و غیره و غیره دیگری پدید آید. حرف ما این نیست که چه مبارزه‌ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مطلب برای هیچ‌یک از کمونیست‌ها تردیدی بر نمی‌انگیزد، این مسئله برای همه ما حل شده و به طور قطعی هم حل شده است). ما از آن انگیزه‌ای سخن می‌گوییم که توده‌های پرولتری را که اکنون در خوابند به جنبش واکاوه داشت و آن‌ها را کاملاً به آستان انقلاب خواهد رساند. فراموش نکنیم که مثلاً در جمهوری بورژوایی فرانسه، در اوضاع و احوالی، که هم از نظر بین‌المللی و هم از نظر داخلی صد بار کمتر از امروز خصلت انقلابی داشت، انگیزه «ناگهانی» و «ناچیزی» (چون غائله دریفوس)^{۳۷} که فقط نشانگر یکی از هزاران شیادی نابکارانه محافل نظامی مرتجع بود، کافی بود برای آن‌که مردم را کاملاً به آستان جنگ داخلی برساند!

کمونیست‌ها باید در انگلستان پیوسته و به شیوه‌ای پی گیر و خستگی‌ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از تمام تغییرات ناگهانی سیاست امپریالیستی دولت بریتانیا در قبال ایرلند و مستعمرات سراسر جهان و نیز از تمام رشته‌ها، عرصه‌ها و جوانب دیگر زندگی جامعه استفاده کنند و فعالیت خود را در تمام این بخش‌ها به شیوه نوین، به شیوه کمونیستی یعنی نه به کردار اترناسیونال دوم، بلکه به کردار اترناسیونال سوم انجام دهند. من در این جا نه فرصت و نه جای آن را دارم که به تشریح شیوه‌های شرکت «روسی» یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و در مبارزات پارلمانی بپردازم، ولی می‌توانم به کمونیست‌های خارجی اطمینان دهم که این شیوه‌ها هیچ‌گونه شباهتی با

شیوه‌های فعالیت پارلمانی معمول در اروپای غربی نداشتند. از این‌جا غالباً چنین نتیجه می‌گیرند که: «بله، در کشور شما روسیه حال بر این منوال بود، ولی پارلمان‌تاریسم در کشور ما بر منوال دیگر است». این نتیجه‌گیری نادرست است. وجود کمونیست‌ها در عالم و وجود هواداران انترناسیونال سوم در هر کشور برای همین است که فعالیت کهنه سوسیالیستی، تریدیونیونیستی، سندیکالیستی و پارلمانی را در تمام جهات و در جمیع عرصه‌ها به فعالیت نوین یعنی کمونیستی بدل سازند. در انتخابات ما هم رگه‌های اپورتونیستی و تمام عیار بورژوازی، رگه‌های کار چاق‌کنی و شیادی سرمایه‌داری به حد وفور وجود داشتند. کمونیست‌های اروپای غربی و امریکا باید بتوانند پارلمان‌تاریسم نوین و دیگرگونه‌ای فارغ از اپورتونیسم و جاه‌طلبی پدید آرند تا: حزب کمونیست شعارهای خود را اعلام دارد و پروتکل‌های راستین به یاری تهی‌دستان غیرمتمثل و سخت‌توسری خورده، اوراق تبلیغاتی پخش کنند و به مقصدهای لازم برسانند، به سراغ خانه‌های کارگران، کلبه‌های پروتکل‌های روستا و دهقانان کوره‌ده‌های دورافتاده بروند (در اروپا خوشبختانه دهات دور افتاده و سوت و کور به مراتب کمتر از کشور ما و در انگلستان به کلی کمیاب است)، به میکده‌های پاتوق مردمان بسیار ساده سر بزنند، به اتحادیه‌ها، جمعیت‌ها و جلسات اتفاقی مردمان بسیار ساده راه یابند، با مردم دانشمندمآبانه (و به شیوه ملق‌لق پارلمانی) سخن‌نگویند، ذره‌ای در پی «کرسی» پارلمان نباشند، بلکه همه‌جا برای بیداری افکار بکوشند، توده را به سوی خود بکشند، از هر کلام بورژوازی اتخاذ‌سند کنند، از دستگاهی که خود او ساخته یعنی از انتخاباتی که او تعیین کرده و از دعوت‌هایی که از عموم خلق به عمل آورده استفاده کنند و مردم را با بلشویسم چنان آشنا سازند که در ادوار غیرانتخاباتی (در محیط تسلط بورژوازی) هیچ‌گاه میسر نبوده باشد (البته به استثناء لحظات اعتصابات بزرگ که طی آن مثلاً در کشور ما عین همین دستگاه تبلیغات عموم خلق حتی با شدت و اثر بخشی بیشتر عمل می‌کرد). انجام این وظیفه در اروپای غربی و امریکا کاریست بسیار دشوار، بسیار و بسیار دشوار. ولی آن‌را می‌توان و باید انجام داد، زیرا وظایف ناشی از

کمونیسم را اصولاً بدون زحمت نمی‌توان به انجام رساند و زحمت را هم باید برای انجام وظایف عملی کشید که بیش از پیش اشکال متنوع کسب می‌کند، بیش از پیش با تمام رشته‌های زندگی اجتماعی مربوط می‌گردد و بیش از پیش رشته‌ای از پس رشته دیگر و عرصه‌ای از پس عرصه دیگر را از چنگ بورژوازی برون می‌کشد.

در همان انگلستان نیز باید کار ترویج تئوری و تبلیغات و فعالیت سازمانی در ارتش و در میان ملیت‌های ستمکش و نابرابر حقوق کشور «خودی» (ایرلند، مستعمرات) را به شیوه‌ای نوین (یعنی نه سوسیالیستی، بلکه کمونیستی، نه رفرمیستی، بلکه انقلابی) سامان داد. زیرا در تمام این عرصه‌های زندگی اجتماعی، در دوران امپریالیسم عموماً و به ویژه در حال حاضر یعنی پس از جنگی که شیرۀ جان خلق‌ها را مکیده است و چشم‌ها را برای مشاهده حقیقت (یعنی این‌که ده‌ها میلیون انسان فقط برای حل این مسئله کشته و معلول شدند که درندگان انگلیسی کشورهای بیشتری را تاراج کنند یا درندگان آلمانی) به سرعت می‌گشاید، - آری در تمام این عرصه‌های زندگی اجتماعی مواد محترقه فراوان روی هم انباشته می‌شود و انگیزه‌های فراوان برای بروز تصادمات، بحران‌ها و وحدت مبارزات طبقاتی پدید می‌گردد. ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم هم بدانیم که از میان انبوه جرقه‌های بی‌شماری که اکنون تحت تأثیر بحران جهانی اقتصادی و سیاسی از همه‌جا به روی تمام کشورها فرو می‌بارد، کدام جرقه خواهد توانست حریق برانگیزد یعنی توده‌ها را با شدتی خاص به جنبش درآورد. به همین جهت ما موظفیم به نیروی اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خویش برای «عمل آوردن» خمیره جمیع عرصه‌ها، حتی کهنه‌ترین و پوسیده‌ترین وظایف و ظاهراً سترون‌ترین آن‌ها، دست به کار شویم، زیرا در غیر این صورت وظیفه خود را به حد کمال انجام نخواهیم داد، تمام جوانب را در بر نخواهیم گرفت، بر تمام سلاح‌ها مسلط نخواهیم بود و خود را برای پیروزی بر بورژوازی (که تمام جوانب زندگی جامعه را به شیوه بورژوایی سامان داده و اکنون نیز به همان شیوه ناپسامان ساخته است) و نه برای نوسازی کمونیستی سرپای زندگی، که پس از این پیروزی باید انجام گیرد، آماده نخواهیم کرد.

پس از انقلاب پرولتری در روسیه و پیروزی‌های این انقلاب در مقیاس جهانی که برای بورژوازی و عناصر عامی کوتاه‌بین غیرمنتظره بود، اکنون سراسر جهان شکل دیگری به خود گرفته و بورژوازی نیز همه‌جا شکل دیگری به خود گرفته است. بورژوازی از «بلشویسم» به وحشت افتاده و از فرط خشم و کین نسبت به آن کارش تقریباً به سر حد جنون رسیده است و درست به همین جهت از یک سو سیر حوادث را تسریع می‌کند و از سوی دیگر تمام توجه خود را به سرکوب قهرآمیز بلشویسم معطوف می‌دارد و بدین‌سان مواضع خود را در یک سلسله از عرصه‌های دیگر نیز ضعیف می‌سازد. کمونیست‌های تمام کشورهای پیشرفته باید در تاکتیک خود این هر دو عامل را در نظر گیرند.

وقتی کادت‌های روس و کرنسکی برای برانگیختن افکار علیه بلشویک‌ها به تحریکات دیوانه‌وار شدید دست زدند - به ویژه از آوریل سال ۱۹۱۷ و از آن‌هم بیشتر در ژوئن و ژوئیه سال ۱۹۱۷ - کار را چنان به افراط رساندند که «شورش را درآوردند». میلیون‌ها نسخه از روزنامه‌های بورژوایی که به شیوه‌های گوناگون بر بلشویک‌ها می‌تاختند. با این عمل کمک می‌کردند تا توده‌ها درباره بلشویسم به داوری به پردازند. به برکت همین «جد و جهد» بورژوازی بود که علاوه بر روزنامه‌ها سراپای محیط زندگی جامعه نیز از جر و بحث پیرامون بلشویسم اشباع شد. در مقیاس جهانی نیز اکنون میلیون‌های تمام کشورها رفتارشان به شیوه‌ای است که ما باید از صمیم قلب سپاسگزارشان باشیم. آن‌ها نیز برای برانگیختن افکار علیه بلشویسم تحریکات خود را با همان جد و جهدی انجام می‌دهند که کرنسکی و شرکاء انجام می‌دادند و ضمناً همان‌گونه «شورش را در می‌آورند» و همان‌گونه به ما کمک می‌کنند که کرنسکی می‌کرد. وقتی بورژوازی فرانسه مبارزه علیه بلشویسم را به محور تبلیغات انتخاباتی خود بدل می‌سازد و سوسیالیست‌های بالنسبه معتدل یا مترزل را به اتهام بلشویسم به باد دشنام می‌گیرد. - وقتی بورژوازی امریکا، در حالتی به کلی عقل‌باخته، هزاران تن را به اتهام بلشویسم می‌گیرد و همه‌جا اخباری درباره توطئه‌های بلشویکی پخش می‌کند و بدین‌سان محیط دهشت

زده پدید می‌آورد، - وقتی بورژوازی انگلستان - این «موقرترین» بورژوازی جهان - با تمام عقل و آزمودگی خود حماقت‌های عجیب مرتکب می‌شود، با صرف پول‌هایی گزاف «جمعیت‌های مبارزه ضد بلشویسم» تأسیس می‌کند، نشریات خاص درباره بلشویسم انتشار می‌دهد، گروه‌های تکمیلی دیگری از دانشمندان و مبلغان و کشیشان را برای مبارزه علیه بلشویسم اجیر می‌کند، درقبال این اعمال ما باید با تعظیم در برابر حضرات سرمایه‌داران از آنان تشکر کنیم. آن‌ها به سود ما کار می‌کنند، آن‌ها به ما کمک می‌کنند تا توده‌ها را به درک چگونگی ماهیت و اهمیت بلشویسم علاقمند سازیم. اصولاً اکنون کار دیگری هم از دست آن‌ها ساخته نیست، زیرا تلاش‌های پیشین آنان برای «خاموشی گزیدن» درقبال بلشویسم و خفه کردن آن، عقیم ماند.

ولی در عین حال بورژوازی تقریباً فقط یک جانب بلشویسم را می‌بیند و آن هم قیام و اعمال قهر و ترور است و بدین جهت می‌کوشد خود را، به ویژه در این عرصه، برای مقاومت و دفع حمله آماده سازد. احتمال هم دارد که بورژوازی در پاره‌ای موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کم و بیش کوتاه به این کار موفق گردد. چنین احتمالی را باید به حساب آورد و اگر هم به این کار موفق شود برای ما هیچ وحشتی نخواهد داشت. کمونیسم بدون استثناء از تمام زندگی جامعه «برون می‌روید» و جوانه‌های آن بدون استثناء همه جا به چشم می‌خورد. این «بیماری واگیر» (چنانچه بخواهیم اصطلاح دلپسند بورژوازی و پلیس بورژوایی را که برایشان بسیار «دلپذیر» است، به کار برده باشیم) در اعماق بدن سخت رسوخ کرده و در سراپای آن چنان چنگ انداخته است که اگر یکی از مجاری آن را با تلاش خاص «مسدود سازند»، این «بیماری واگیر» مجرای دیگری، که گاه به کلی غیرمنتظره است، برای خود خواهد یافت. زندگی کار خود را از پیش خواهد برد. حال بگذار بورژوازی هر قدر می‌خواهد تقلا کند، تا سر حد جنون خشم از خود نشان دهد، شورش را درآورد، حماقت کند، پیشاپیش از بلشویک‌ها انتقام بگیرد و در کشتار صدها و هزارها و صدها هزارتن دیگر از بلشویک‌های فردا یا دیروز بیداد کند (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره): بورژوازی با این رفتار به سان

تمام طبقات دیگری که تاریخ آن‌ها را به زوال محکوم ساخت، رفتار می‌کند. کمونیست‌ها باید بدانند که آینده در هر صورت به آنان تعلق دارد و به همین جهت ما می‌توانیم (و باید) شور و شوق عظیم خود را در پیکار سترگ انقلابی با حد اعلای خونسردی و حساب کاملاً هشیارانه روی تقلاهای دیوانه‌وار بورژوازی درآمیזیم. انقلاب روسیه را در سال ۱۹۰۵ با قساوت تمام درهم کوفتند، بلشویک‌های روسیه را در ژوئیه ۱۹۱۷ درهم کوفتند، بیش از ۱۵ هزار تن از کمونیست‌های آلمانی را شایدمان و نوسکه هم‌عنان با بورژوازی سلطنت طلب از طریق مفسده‌جویی‌های ماهرانه و مانورهای فریبگرانه، قتل عام کردند، در فنلاند و مجارستان ترور سفید بیداد می‌کند. ولی کمونیسم در هر اوضاع واحوال و در تمام کشورها آبدیده می‌شود و راه رشد می‌پوید و چنان سخت ریشه دوانده است که پیگردها نه تنها ضعیف‌ش نمی‌کنند و ناتوان‌ش نمی‌سازند، بلکه نیرویش را بیش از پیش فزونی می‌بخشند. برای آن‌که ما بتوانیم با گام‌هایی مطمئن‌تر و استوارتر به سوی پیروزی پیش رویم، فقط یک چیز کم داریم و آن هم اینست که تمام کمونیست‌های تمام کشورها ضرورت این امر را درک کنند که باید در تاکتیک خود همه‌جا و به شیوه‌ای کاملاً سنجیده حد اعلای نرمش را داشته باشند. کمونیسم که بویژه در کشورهای پیشرفته به نحو درخشانی راه رشد می‌پوید، اکنون درک این امر و توانایی کاربست آن را در عرصه عمل کم دارد.

آنچه بر سر مارکسیست‌های بس دانشمند و رهبران انترناسیونال دوم که به سوسیالیسم وفادار بودند یعنی بر سر کسانی چون کائوتسکی، اتوبائر و دیگران آمد، می‌تواند (و باید) درس عبرت سودمندی باشد. آن‌ها ضرورت تاکتیک توأم با نرمش را کاملاً درک می‌کردند، دیالکتیک مارکس را آموخته بودند و به دیگران هم می‌آموختند (و بسیاری از آنچه که در این زمینه انجام داده‌اند برای همیشه به صورت دستاورد ارزانده‌ای در نگارش‌های سوسیالیستی برجای خواهد ماند)، ولی در کاربست این دیالکتیک چنان اشتباهی مرتکب شدند و یا در عرصه عمل خود را چنان از دیالکتیک بی‌بهره نشان دادند و در زمینه ارزیابی چگونگی دگرگونی‌های سریع اشکال و درک تراکم سریع محتوی تازه

در اشکال کهنه چنان ناتوان از کار درآمدند که سرنوشتی چندان رشک‌ناک‌تر از سرنوشت هایندمان (Hyndman) و گد و پلخائف پیدا نکردند. علت اساسی ورشکستگی آن‌ها این بود که «محو تماشای» شکل معین و واحدی از رشد جنبش کارگری و سوسیالیسم شدند، یک‌جانبه بودن آن‌را از یاد بردند، از روبرو شدن با تحول ناگهانی و سریعی که به حکم اوضاع و احوال عینی ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و از بر شده و در نظر اول تردید ناپذیری چون: سه از دو بزرگتر است، ادامه دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر می‌ماند تا به حساب و از آن‌هم بیش‌تر به ریاضیات عالی می‌ماند تا به ریاضی مقدماتی. در واقع هم تمام اشکال کهنه جنبش سوسیالیستی از محتوی تازه‌ای انباشته شدند و بدین جهت جلوی اعداد علامت تازه یعنی «منها» پدید آمد، ولی علامه‌های ما با لجاج تمام اصرار داشتند (و هم‌چنان اصرار دارند) خود و دیگران را مجاب سازند که خیر، «منهای سه» از «منهای دو» بزرگتر است.

حال باید کوشید تا کمونیست‌ها نظیر همین اشتباه را، منتها از جانب دیگر، تکرار نکنند و یا به عبارت صحیح‌تر باید کوشید تا همین اشتباه که کمونیست‌های «چپ» از جانب دیگر مرتکب می‌شوند، هرچه زودتر و سریع‌تر و با دردی هرچه کمتر برای بدن، برطرف گردد. تنها آیین‌پرستی سطحی راست اشتباه نیست، آیین پرستی سطحی چپ نیز اشتباه است. البته اشتباه ناشی از آیین‌پرستی چپ در کمونیسم، در لحظه کنونی، هزار بار کم خطرتر و کم اهمیت‌تر از اشتباه ناشی از آیین‌پرستی راست (یعنی سوسیال شوینیسم و کائوتسکیسم) است، ولی علت این امر فقط آنست که کمونیسم چپ جریانی است کاملاً جوان و تازه دارد پدید می‌آید. فقط بدین جهت است که این بیماری را، با شرایط معین، می‌توان آسان درمان کرد و باید با نهایت جدیت دست به کار درمان آن شد.

اشکال کهنه نفخ کردند و ترکیبند، زیرا معلوم شد که محتوای تازه - یعنی محتوای ضد پرولتری و ارتجاعی - در درون آن‌ها به گسترش فزون از اندازه رسیده است. محتوای فعالیت ما (در راه حکومت شوراهای و دیکتاتوری پرولتاریا) اکنون، از نقطه نظر چگونگی سیر تکامل کمونیسم جهانی، چنان

پایدار، چنان نیرومند و چنان پرتوان است که می‌تواند و باید در هر شکلی، اعم از نو و کهنه، نمودار گردد، می‌تواند و باید جمیع اشکال یعنی نه تنها اشکال نو، بلکه اشکال کهنه را نیز سراپا دگرگونه سازد، بر آن‌ها فایق آید و تابع خود کند، ولی نه برای آن‌که با اشکال کهنه سازگار شود، بلکه برای آن‌که بتواند جمیع اشکال را، اعم از نو و کهنه، به سلاح پیروزی کامل و نهائی، قطعی و بازگشت‌ناپذیر کمونیسم، تبدیل کند.

کمونیسست‌ها باید تمام مساعی خود را به کار برند تا جنبش کارگری و به طور کلی سیر تکامل جامعه را از سراسرترین و سریع‌ترین راه به سوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا سوق دهند. در این حقیقت تردیدی نیست. ولی کفایت گامی کوچک - و ظاهراً در همان جهت - فراتر از آنچه که باید، برداشته شود تا این حقیقت به اشتباه بدل گردد. کفایت به شیوه کمونیسست‌های چپ آلمانی و انگلیسی گفته شود که ما تنها یک راه و آن‌هم راه سراسر را می‌پذیریم و مانور و قرار و مدار و سازش را مجاز نمی‌شماریم تا اشتباهی روی دهد که بتواند زیانی بس فاحش به کمونیسم وارد سازد و هم اکنون نیز تا حدودی وارد ساخته و می‌سازد. آیین‌پرستی راست لجاج می‌ورزید که فقط اشکال کهنه را می‌پذیرد و چون محتوی تازه را تشخیص نداد، کارش به ورشکستگی کامل انجامید. آیین‌پرستی چپ در نفی مطلق اشکال کهنه لجاج می‌ورزد و نمی‌بیند که محتوی تازه چگونه از خلال انواع گوناگون اشکال برای خود راه می‌گشاید. پیروان این آیین توجه ندارند که وظیفه ما کمونیسست‌ها آنست که بر تمام اشکال مسلط گردیم و بتوانیم با نهایت سرعت یک شکل را با شکل دیگر تکمیل کنیم، یک شکل را جایگزین شکل دیگر سازیم و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این گونه که توسط طبقه ما یا به نیروی مساعی ما صورت نگرفته باشد، دمساز کنیم.

انقلاب جهانی در نتیجه دهشت‌ها، پلیدی‌ها و زشتی‌های جنگ جهانی امپریالیستی و چاره‌ناپذیری وضع ناشی از این جنگ، با چنان نیرویی به جنبش درآمده و تسریع شده است و با چنان شتاب شگرف و چنان تنوع سرشاری از اشکال تغییر یابنده، در سطح و در عمق تکامل می‌پذیرد و بطلان هر گونه

آیین پرستی خشک را چنان عبرت انگیز در پهنه عمل به ثبوت می‌رساند که ما تمام دلائل لازم را در دست داریم برای آن‌که به شفای سریع و کامل جنبش جهانی کمونیستی از بیماری کودکی کمونیسم «چپ» امیدوار باشیم
۲۷ آوریل ۱۹۲۰

ملحقات

طی مدتی که بنگاه‌های نشریات کشورما، - کشوری که امپریالیست‌های سراسر جهان برای انتقام از انقلاب پرولتری، تراجش کرده‌اند و با وجود انواع نویدها به کارگران خویش، هم‌چنان به تاراج و محاصره‌اش ادامه می‌دهند، - آری، طی مدتی که بنگاه‌های نشریات ما کار انتشار کتاب مرا به سامان رساندند، از خارجه اسناد و مدارک تکمیلی دریافت شد. من بی آن‌که در کتاب خود بیش از شرح اجمالی ملاحظات یک پوبلیسیست* دعوی دیگری داشته باشم، نکات چندی را به اختصار بیان می‌دارم.

*. پوبلیسیست (publiciste) نویسنده‌ای که مباحث اجتماعی و سیاسی را تشریح و تحلیل می‌کند. (مترجم)

انشعاب کمونیست‌های آلمانی

انشعاب کمونیست‌ها در آلمان تحقق پذیرفت. «چپ‌ها» یا «اپوزیسیون اصولی» حزب خاصی جدا از «حزب کمونیست» تشکیل داده آن‌را «حزب کارگری کمونیست» نامیده‌اند. در ایتالیا نیز، از قرار معلوم، کار به انشعاب می‌گراید. می‌گوییم: از قرار معلوم، زیرا من فقط دو شماره جدید (شماره ۷ و ۸) روزنامه چپ «سوویت» (SovietIL) را در دست دارم که در آن‌ها پیرامون امکان و ضرورت انشعاب، بحث آشکار انجام گرفته و ضمناً از کنگره فراکسیون «آبستنسیونیست‌ها» (abstensionist) (یا تحریم‌گران یعنی مخالفان شرکت در پارلمان) نیز که هنوز جزو حزب سوسیالیست ایتالیا هستند، صحبت شده است.

بیم آن می‌رود که انشعاب «چپ‌ها»ی ضد پارلمان (که تا حدودی ضد سیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در سندیکاها نیز هستند) همانند انشعاب «سانتریست‌ها» (یا کائوتسکیست‌ها، پیروان لونگه، «مستقل‌ها» و غیره) به پدیده بین‌المللی بدل گردد. بگذار چنین باشد. انشعاب به هر حال بهتر از درهمی و آشفتگی است که هم مانع رشد و پختگی ایدئولوژیک، تئوریک و انقلابی حزب می‌شود و هم مانع فعالیت عملی هماهنگ و واقعاً متشکل آن

که زمینه واقعی برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا فراهم می‌سازد.

بگذار «چپ‌ها» خود را با فعالیت عملی در مقیاس ملی و بین‌المللی بیازمایند و بکوشند تا بدون یک حزب مبتنی بر مرکزیت اکید و مجهز به انضباط آهنین و بدون توانایی تسلط بر تمام عرصه‌ها و رشته‌ها و اشکال گوناگون کار سیاسی و فرهنگی، زمینه را برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا فراهم سازند (و سپس هم به آن تحقق بخشند). تجربه عملی به سرعت به آن‌ها درس خواهد داد.

فقط باید تمام مساعی لازم را به کار برد تا انشعاب «چپ‌ها» تحقق امری را که ناگزیر در آینده‌ای نزدیک در پیش خواهد بود و ضرورت مبرم دارد یعنی اتحاد تمام شرکت کنندگان جنبش کارگری را که هوادار راستین و درستکار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا باشند، در چارچوب یک حزب واحد، دشوار نسازد یا دشواری آن‌را به حداقل رساند. در روسیه خوشبختی خاص بلشویک‌ها این بود که مدت‌ها پیش از آن‌که به مبارزه توده‌ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا برخیزند، یک فرصت پانزده ساله داشتند تا هم علیه منشویک‌ها (یعنی اپورتونیست‌ها و «سانتریست‌ها») و هم علیه «چپ‌ها» پی اندر پی مبارزه کنند و این مبارزه را به فرجام خود رسانند. در اروپا و آمریکا اکنون باید به ناچار همین کار را «با آهنگ سریع» انجام داد. پاره‌ای اشخاص، خاصه در میان مدعیان ناکام رهبری می‌توانند (چنانچه از انضباط پرولتری و «درستکاری در قبال خویشان» بهره کافی نداشته باشند) زمانی دراز روی اشتباهات خویش لجاج ورزند، ولی توده‌های کارگر، آن‌گاه که فرصت فراهم آید، هم خود به آسانی و به سرعت متحد خواهند شد و هم تمام کمونیست‌های راستین را در حزب واحدی که توان تحقق نظام شورویو دیکتاتوری پرولتاریا را داشته باشد، متحد خواهند ساخت*.

(*) در مورد مسئله اتحاد آینده کمونیست‌های «چپ» و ضد پارلمانی‌ها با کمونیست‌ها به طور اعم، ذکر نکات زیرین را نیز لازم می‌دانم. تا آن‌جا که من بر پایه آشنایی با روزنامه‌های کمونیست‌های «چپ» و به طور کلی کمونیست‌های آلمان می‌توانم قضاوت کنم، گروه اول این برتری را دارد که بهتر از گروه دوم می‌تواند نظریات خود را در میان توده‌ها تبلیغ کند. وضعی شبیه به همین وضع را من در تاریخ

کمونیست‌ها و مستقل‌ها در آلمان

من در کتاب حاضر این عقیده را بیان داشته بودم که سازش میان کمونیست‌ها و جناح چپ مستقل‌ها برای کمونیسم ضرور و سودمند است، ولی تحقق آن آسان نخواهد بود. روزنامه‌هایی که از آن پس به دست من رسیدند صحت هر دو نکته را تأیید کرده‌اند. در شماره ۳۲ روزنامه درفش سرخ^{۳۸} ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان (Die rote Fahne, Zentralorgan der Kommunistischen Partei Deutschlands, Sparakusbund, vom ۲۶, ۳, ۱۹۲۰) «اعلامیه» این کمیته مرکزی درباره پوچ^{*} نظامی (توطئه، ماجراجویی) کاپ (Kapp) و لوتویتس (Lüttwitz) و درباره

حزب بلشویک مشاهده کرده‌ام - منتها به نسبتی کمتر و در پاره‌ای از سازمان‌های محلی، نه این که در مقیاس سراسر کشور. مثلاً در سالهای ۱۹۰۸-۱۹۰۷ بلشویک‌های «چپ» گهگاه و این‌جا و آن‌جا تبلیغات خود را در میان توده‌ها موفقیت‌آمیزتر از ما انجام می‌دادند. یکی از علل این امر آنست که در لحظه انقلاب یا هنگامی که خاطرات انقلاب زنده است، با تاکتیک نفی «مطلق» بهتر میتوان به توده‌ها نزدیک شد. ولی این هنوز دلیل بر صحت چنین تاکتیکی نیست. به هر حال بدون ذره‌ای تردید میتوان گفت حزب کمونیستی که می‌خواهد عملاً پیشاهنگ و طلایه‌دار طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا باشد و علاوه بر آن می‌خواهد فن رهبری توده انبوه زحمتکشان و استثمارشوندگان و آن‌هم نه فقط بخش پرولتر آنها، بلکه ایضاً قشرهای غیرپرولتر آنان را نیز بیاموزد، باید بتواند هم ترویج ثنوری، هم سازمانگری و هم تبلیغات عادی خود را به زبانی و به شیوه‌ای که هم برای «خیابان» شهر و حول و حوش کارخانه و هم برای روستا، به حداکثر ساده، به حداکثر مفهوم به حداکثر روشن و زنده باشد، انجام دهد

* Putsch شورش گروه کوچکی از توطئه‌گران به قصد کودتا. (مترجم)

«دولت سوسیالیستی» انتشار یافته است.

این اعلامیه هم از نظر مقدمه اصلی برهان و هم از نظر استنتاج عملی از آن کاملاً صحیح است. مقدمه اصلی در این معنی خلاصه می‌شود که در لحظه حاضر «پایه عینی» برای دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» هوادار مستقل‌ها هستند. استنتاج آن: وعده حفظ موضع «اپوزیسیون صادقانه» (یعنی خودداری از آماده شدن برای «سرنگونی قهری») درقبال دولت «سوسیالیستی به شرط طرد احزاب بورژوا — سرمایه‌دار».

این تاکتیک بی‌شک دارای پایه صحیح است. ولی اگر به مکث روی بی‌دقتی‌های جزئی این فرمولبندی هم نیاز نباشد، باز نمی‌توان این نکته را مسکوت گذارد که دولت سوسیال خیانت‌پیشگان را نمی‌شود (در اعلامیه رسمی حزب کمونیست) «سوسیالیستی» نامید و در جایی که هم حزب شایدمان‌ها و هم حزب حضرات کائوتسکی‌ها و کریسپین‌ها احزاب خرده بورژوا — دمکراتیک هستند، نمی‌شود از برکناری احزاب «بورژوا — سرمایه‌دار» سخن گفت و نمی‌شود بدان‌سان که در بند چهارم اعلامیه آمده است چنین مطالبی نوشت:

«... برای جلب بیش از پیش توده‌های پرولتر به سوی کمونیسم، وجود وضعی که در آن استفاده نامحدود از آزادی سیاسی میسر باشد و دمکراسی بورژوایی نتواند به سان دیکتاتوری سرمایه عمل کند، از نقطه نظر پیشرفت امر دیکتاتوری پرولتاریا، اهمیت عظیم دارد...»

وجود چنین وضعی محال است. رهبران خرده بورژوا یعنی کسانی چون هندرسن‌های آلمانی (شایدمان‌ها) و استودن‌های آلمانی (کریسپین‌ها) از چارچوب دمکراسی بورژوایی فراتر نمی‌روند و نمی‌توانند فراتر روند و این دمکراسی هم به نوبه خود نمی‌تواند دیکتاتوری سرمایه نباشد. برای رسیدن به نتیجه عملی که کمیته مرکزی حزب کمونیست به شیوه‌ای کاملاً صحیح در راه آن کوشیده است، هیچ نیازی به نوشتن مطالبی که از نظر اصولی نادرست و از نظر سیاسی زیانبار است، نبود. در این زمینه همین قدر کافی بود (برای حفظ موازن

نزاکت پارلمانی) گفته شود: تا زمانی که اکثریت کارگران شهری از مستقل‌ها پیروی می‌کنند، ما کمونیست‌ها نمی‌توانیم مانع آن شویم که این کارگران با تجربه‌اندوزی از چگونگی فعالیت دولت «خویش» از بند آخرین پندارهای خرده بورژوا — دمکراتیک (یعنی همان پندارهای بوژوایی — سرمایه‌داری) خود، برهند. ذکر همین نکته برای مستدل ساختن سازشی که واقعاً ضرورت دارد و در آن باید تا زمان معینی از تلاش برای سرنگونی قهرآمیز دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری، خودداری ورزید، کافیهست. ولی در تبلیغات روزمره میان توده‌ها که نیازی به مراعات نزاکت رسمی پارلمانی ندارد، البته می‌توان این نکته را هم افزود که: بگذار فرومایگانی چون شایدمان‌ها و عناصر کوتاه‌بینی چون کائوتسکی‌ها و کریسپین‌ها خود را در صحنه عمل رسوا سازند و نشان دهند که چه اندازه خود تحمیق شده و کارگران را نیز تحمیق می‌کنند. دولت «شسته رفته» آنان «شسته رفته‌تر از هرکس» کار «شستن و روفتن» اصطبل‌های اژیاس* «سوسیالیسم» و سوسیال دمکراتیسم و گونه‌های دیگر سوسیال خیانت‌پیشگی را به انجام خواهد رساند.

سرشت حقیقی رهبران کنونی «حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان» (یعنی رهبرانی که درباره آن‌ها به نادرست گفته می‌شود گویا دیگر هرگونه نفوذی را از دست داده‌اند و حال آن‌که عملاً هنوز برای پرولتاریا خطرناک‌تر از سوسیال دمکرات‌های مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا داده بودند) یکبار دیگر به هنگام غائله کورنیلف آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و لوتویتس** آشکار شد. خرده

*. اصطبل‌های اژیاس (Augias) پادشاه سرزمین الید (Elide) در یونان باستان بود. به موجب اساطیر یونانی اژیاس اصطبل‌های طویل و پهناوری برای ۳۰۰۰ گاو داشت که سی سال آژگار تمیز نشده بود. هراکلس (یا به زبان لاتین، هرکول) پهلوان یونانی، با سرازیر کردن جریان آب رود آلفه (Alphe) در این اصطبل‌ها آنها را یک روزه شست و روفت. این عمل نهمین هنرنمایی از هنرنمایی‌های دوازده‌گانه هراکلس به شمار رفته است. (مترجم)

مقاله کارل کائوتسکی تحت عنوان «لحظات قطعی» («entscheidende Stunden») که به تاریخ ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰ در روزنامه «Freiheit» («آزادی» - ارگان مستقل‌ها) انتشار یافت و نیز خرده مقاله آرتور کریسپین تحت عنوان «پیرامون وضع سیاسی» (منتشره در همان روزنامه، به تاریخ ۱۴ آوریل ۱۹۲۰)، تصویری کوچک ولی روشن در این زمینه به دست می‌دهند. این حضرات به هیچ‌وجه توانایی آن‌را ندارند که به کردار انقلابیون بیاندیشند و داوری کنند. اینان دمکرات‌های خرده بورژوازی مویه‌گری هستند که اگر خود را هوادار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا اعلام دارند، هزار بار برای پرولتاریا خطرناک‌تر می‌شوند، زیرا در هریک از لحظات دشوار و خطرناک ناگزیر راه خیانت در پیش خواهند گرفت... و در همان‌حال از «صدق دل» معتقد خواهند بود که به پرولتاریا «یاری می‌رسانند»! آخر سوسیال‌دمکرات‌های مجارستانی نیز که نام کمونیست بر خود نهاده بودند، در آن‌هنگام که از فرط ترس و سست‌عنصری، وضع حکومت شوروی مجارستان را یأس‌آور دیدند و در برابر عمال سرمایه‌داران کشورهای عضو آنتانت و درخیمان آتانت به زاری درآمدند، می‌خواستند به پرولتاریا «یاری رسانند».

سرخ^{۳۹} ارگان حزب کمونیست اتریش، با نهایت روشنی و ایجاز و دقت، به شیوه مارکسیستی تشریح شده است:

Die Rote Fahne (Wien 1920 No. 266, 267: L.L.: Ein neuer Abschnitt der deutschen Revolution)

توراتی و شرکاء در ایتالیا

شماره‌هایی از روزنامه «سوویت» که در صفحات پیشین بدانها اشاره رفت، مؤید کامل نکاتی است که من در این کتاب پیرامون اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا که وجود چنین اعضا و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین‌ها را در صفوف خود تحمل می‌کند، بیان داشته‌ام. شاهد حاشیه‌نشینی چون خبرنگار روزنامه انگلیسی بورژوا-لیبرال «The Manchester Guardian» در رم، ضمن شرح مصاحبه خود با توراتی که در شماره مورخ ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ آن روزنامه درج شده است، صحت این نکات را از آن‌هم بیشتر تأیید می‌کند.

خبرنگار می‌نویسد: «سنبور توراتی برآن است که خطر انقلاب چنان نیست که دلهره بی‌اساس در ایتالیا برانگیزد. ماکسیمالیست‌ها^{۴۰} فقط بدان‌جهت با آتش تئوری‌های شوروی بازی می‌کنند که توده‌ها را افروخته و برانگیخته نگاه دارند. ولی این تئوری‌ها مفاهیم صرفاً افسانه‌آمیز و برنامه‌های ناپخته‌ای هستند که به درد مصرف عملی نمی‌خورند. این تئوری‌ها تنها به درد آن می‌خورند که طبقات کارورز را چشم به راه نگاه دارند.

همان کسانی که این تئوری‌ها را به سان دانه دام به کار می‌برند تا دیدگان پرولترها را خیره سازند، خود را مجبور می‌بینند مبارزه روزمره در راه پاره‌ای بهبودی‌های اقتصادی غالباً ناچیز را به شیوه‌ای انجام دهند که لحظه‌ای را که طبقات کارگر با پندارهای خود بدرود خواهند گفت و ایمان به افسانه‌های دلپسند خود را از دست خواهند داد، به تعویق اندازند. رشته دراز اعتصابات دارای ابعاد گوناگون و انگیزه‌های گوناگون و از آن جمله اعتصابات اخیر کارکنان پست و راه آهن که وضع اصولاً وخیم کشور را بیش از پیش وخیم می‌سازند، از همین جا منشاء می‌گیرد. کشور در اثر دشواری‌های ناشی از معضل آدریاتیک برآشفته است و در زیر بار وام خارجی و تورم پولی شدید، خورد شده است و با تمام این احوال هنوز به ضرورت مراعات انضباط در کار که فقط به نیروی آن می‌تواند نظم و بهروزی را باز یابد، پی‌نبرده است....»

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را فاش کرده است که ظاهراً هم خود توراتی و هم حامیان و همدستان و الهام‌گران بورژوازی او در ایتالیا، آن را پرده‌پوشی و ماست‌مالی می‌کنند. این حقیقت آنست که اندیشه و عمل سیاسی حضرات توراتی، تره‌وس (Treves) مدیلیانی (Modigliani)، دوگونی (Dugoni) و شرکا واقعاً همان و درست همانست که خبرنگار انگلیسی تصویر کرده است. این اندیشه و عمل سراپا سوسیال خیانت‌پیشگی است. تنها همین موعظه حفظ نظم و انضباط برای کارگرانی که در حالت بردگی مزدوری به سر می‌برند و برای ثروت‌افزایی سرمایه‌داران کار می‌کنند، از چه‌ها که خبر نمی‌دهد! و تمام این سخن پردازی‌های منشویکی چه اندازه به گوش ما روس‌ها آشناست! تا چه اندازه اعتراف به این حقیقت که توده‌ها هوادار حکومت شوروی هستند، ارزنده است! در این عدم درک چگونگی نقش انقلابی سیل خودجوش اعتصابات دامن‌گستر، چه مایه‌ای از کودنی و ابتذال بورژوازی نهفته است! آری، آری، خبرنگار انگلیسی روزنامه بورژوا — لیبرال به راستی در حق حضرات توراتی و شرکاء دوستی خاله‌خرسه انجام داده و حقانیت رفیق بوردیگا و دوستانش را در روزنامه «سوویت» که اصرار دارند

حزب سوسیالیست ایتالیا، چنانچه عملاً خواستار هواداری از انترناسیونال سوم است، باید حضرات توراتی و شرکا را با کوبیدن داغ ننگ برجین آنان از صفوف خود بیرون راند و بدین سان هم از نظر عنوان و هم از نظر اعمال خود به حزب کمونیست بدل گردد، — به نحو درخشانی تأیید کرده است.

استنتاجات سقیم از مبادی صحیح

ولی رفیق بوردیگا و دوستان «چپ» او از انتقادات صحیح خود از حضرات توارتی و شرکاء به این استنتاج مستقیم می‌رسند که شرکت در پارلمان اصولاً زیان‌بار است. «چپ‌ها» ی ایتالیایی در دفاع از این نظریه کمترین برهان جدی نمی‌توانند عرضه دارند. آن‌ها از نمونه‌های بین‌المللی چگونگی استفاده واقعاً انقلابی و کمونیستی از پارلمان‌های بورژوایی که برای تدارک انقلاب پرولتری بی‌شک سودمند است، صرفاً بی‌خبرند (یا می‌کوشند آن‌را به دست فراموشی بسپارند). آن‌ها درباره شیوه «نو» اصلاً تصویری ندارند و بدین جهت پیرامون شیوه «کهنه» و غیر بلشویکی استفاده از پارلمان‌تاریسم داد و فریاد می‌کنند و بی‌پایان بدان ادامه می‌دهند.

اشتباه اساسی آن‌ها نیز در همین است کمونیسیم باید نه تنها در عرصه فعالیت پارلمانی، بلکه در تمام عرصه‌های دیگر فعالیت نیز اصل نوینی وارد سازد (و این کار را هم بدون کوشش طولانی، پی‌گیر و سرسخت نخواهد توانست انجام دهد) که با سنن انترناسیونال دوم از بنیاد پیوند بگسلد و در عین حال دستاوردهای مثبت آن‌را حفظ کند و تکامل بخشد.

برای مثال کار روزنامه‌نگاری ((ژورنالیستی)) را در نظر بگیریم. روزنامه‌ها، جزوات و شب‌نامه‌ها در زمینه ترویج و تبلیغ و سازمان‌گری کار لازم انجام می‌دهند. هیچ جنبش توده‌ای در یک کشور تا اندازه‌ای متمدن بدون دستگاه روزنامه‌نگاری نمی‌تواند کار خود را از پیش ببرد. هیچ داد و فریادی علیه «رهبران» و هیچ وعده و سوگند پرطمطراقی درباره پاکیزه نگاه داشتن ساحت توده‌ها از نفوذ رهبران لزوم استفاده از روشن‌فکران زاینده محیط بورژوایی را برای کار در این دستگاه متنفذ نخواهد ساخت و به رهایی از محیط بورژوا دمکراتیک آفریده «مالکیت خصوصی» و خلاصی از اوضاع و احوال ناشی از نظام سرمایه‌داری، که این کار در چارچوب آن تحقق می‌پذیرد، نخواهد انجامید. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط و این اوضاع و احوال ناشی از مناسبات بورژوا دمکراتیک و مالکیت خصوصی را میان توده‌ها (دهقانان و پیشه‌وران) مشاهده می‌کنیم.

مبارزه پارلمانی یک شکل فعالیت و روزنامه‌نگاری شکل دیگری از آن است و اگر کارکنان این هر دو رشته کمونیست‌های راستین و اعضای واقعی حزب توده‌ای پرولتری باشند، محتوی این هر دو فعالیت می‌تواند و باید کمونیستی باشد. ولی در نظام سرمایه‌داری و در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، چه در رشته اول و چه در رشته دوم و به طور کلی در هیچ رشته‌ای از کار-احتراز از دشواری‌هایی که پرولتاریا باید بر آن‌ها فایق آید و گریز از وظائف ویژه‌ای که باید انجام دهد تا بتواند از وجود برخاستگان از محیط بورژوایی برای پیشبرد مقاصد خویش استفاده کند و پیش‌داوری‌ها و نفوذ روشنفکران بورژوا را براندازد و نیروی مقاومت محیط خرده بورژوایی را ضعیف سازد (و سپس به نوسازی کامل آن برخیزد)، میسر نخواهد بود.

مگر ما در دوران پیش از جنگ ۱۹۱۸-۱۹۱۴ در تمام کشورها ناظر نمونه‌های بی‌شماری از اعمال آنارشیت‌ها و سندیکالیست‌ها و سایر عناصر بسیار «چپ» نبودیم و ندیدیم که همه این عناصر چگونه بر پارلمانتاریسم می‌تاختند، چگونه سوسیالیست‌های پارلمان‌نشینی را که استحاله بورژوایی

آن‌ها به ابتدال رسیده بود، به باد استهزا می‌گرفتند، بر جاه‌طلبی‌های آنان داغ ننگ می‌کوبیدند و هکذا و قس علیهذا، ولی خودشان از راه روزنامه‌نگاری و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه‌ها) از همان نردبان جاه و مقام بورژوایی بالا می‌رفتند؟ مگر حضرات ژوئوها و مرهیم‌ها، اگر فقط به فرانسه بسنده کنیم، نمونه‌های جامع و کاملی از این دست نیستند؟

بچگانه بودن «نفی» شرکت در فعالیت پارلمانی درست ناشی از این پندار است که گویا با این شیوه «ساده» و «آسان» و به اصطلاح انقلابی می‌توان وظیفه دشوار مبارزه علیه نفوذ بورژوا دمکراتیک را در درون جنبش کارگری «به انجام رساند»، ولی وقتی پای عمل به میان آمد از سایه خود گریخت، در برابر دشواری فقط چشم فرو بست و فقط با حرف گریبان خود را از چنگ آن رهانید. در این نکته تردیدی نیست که بی‌شرمانه‌ترین جاه‌طلبی‌ها، شیوه‌های بورژوایی استفاده از کرسی‌های پارلمانی، کج‌روی‌های آشکارا رفرمیستی در زمینه فعالیت پارلمانی، کهنه‌پرستی مبتذل خرده بورژوایی، همه از صفات مشخصه عادی و رایجی است که نظام سرمایه‌داری همه‌جا، چه در برون و چه در درون جنبش کارگری پدید می‌آورد. ولی سرمایه‌داری و محیط بورژوایی زائیده آن (که حتی پس از سرنگونی بورژوازی نیز، از آن‌جا که دهقانان پیوسته بورژوازی را احیا می‌کنند، بسیار کند از میان می‌رود) در کلیه عرصه‌های کار و زندگی بدون هیچ استثناء موجب پیدایش صفات جاه‌طلبی بورژوایی، شوینیس‌م ملی، ابتدال خرده بورژوایی و صفات دیگری از همین گونه می‌گردد که همه از نظر ماهیت یکسانند و فقط از نظر شکل بروز خود اندک تفاوتی دارند.

تحریم گران و ضد پارلمانی‌های نازنین، شما خود را «انقلابیونی مهیب» می‌پندارید، ولی عملاً از دشواری‌های بالنسبه ناچیز مبارزه علیه نفوذ بورژوایی در درون جنبش کارگری، به وحشت افتاده‌اید و حال آنکه پیروزی شما یعنی سرنگونی بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا، همین دشواری‌ها را با دامنه‌ای گسترده‌تر و به مراتب گسترده‌تر پدید خواهد آورد. شما از دشواری کوچکی که امروز در برابرتان قرار دارد کودک‌وار به

وحشت افتاده‌اید، بی‌آن‌که متوجه باشید که فردا و پس فردا به هر تقدیر ناچارید فن غلبه بر همین دشواری‌ها را در مقیاسی به مراتب وسیع‌تر بیاموزید و آن‌را تکمیل کنید.

به دوران حکومت شوروی، روشن‌فکران برخاسته از محیط بورژوازی، به میزانی بازهم بیشتر در حزب پرولتری شما و ما رخنه خواهند کرد. آن‌ها، هم در شوراها، هم در دادگاه‌ها و هم در دستگاه اداری رسوخ خواهند کرد، زیرا کمونیسم را با مصالح دیگری جز همان مصالح انسانی که سرمایه‌داری فراهم آورده است، نمی‌توان ساخت و روشن‌فکران بورژوازی را نیز نمی‌توان طرد کرد یا نابود ساخت، بلکه باید بر آن‌ها چیره شد، باید آن‌ها را دیگرگونه ساخت، به قالب دیگری درآورد و تجدید تربیت کرد، همان‌گونه که خود پرولترها را نیز باید در رهگذر پیکار طولانی و بر بنیاد دیکتاتوری پرولتاریا تجدید تربیت کرد، زیرا آن‌ها نیز یکباره، به نیروی معجزه، با کرامات حضرت مریم و به حکم یک شعار و یک قطعنامه و یک منشور از بند خرافات خرده بورژوازی خویش نمی‌رهند، بلکه این رهایی فقط از طریق پیکار گسترده طولانی و دشوار علیه نفوذ گسترده خرده بورژوازی تحقق‌پذیر خواهد بود. به دوران حکومت شوروی همین وظایفی که اکنون ضد پارلمانی‌ها با چنین غرور و نخوت، با چنین سبک‌مغزی و روش بچگانه به یک دست‌افشاندن از خود دور می‌سازند، - آری همین وظائف بدوران حکومت شوروی درون شوراها، درون دستگاه اداری شوروی و در میان «وکالای مدافع» شوروی باز پیدا می‌شوند، (ما در روسیه حرفه وکیل مدافعی بورژوازی را برانداختیم، و کار خوبی هم کردیم که برانداختیم، ولی این حرفه اکنون در کشور ما با نقاب «وکالای مدافع» شوروی^{۴۱} باز پیدا می‌شود). هم‌اکنون ما در میان مهندسان شوروی، در میان معلمان شوروی و در میان کارگران بر امتیاز کارخانه‌های شوروی یعنی کارآمدترین آنان که از بهترین وضع برخوردارند، بازپیدایی پیایی تمام صفات منفی خاص پارلمانتاریسم بورژوازی را به چشم می‌بینیم و فقط به نیروی پیکار متوالی، خستگی‌ناپذیر، طولانی و سرسخت، به نیروی تشکل و انضباط پرولتری است که ما - اندک اندک - براین بلا چیره می‌شویم.

البته در محیط تسلط بورژوازی چیرگی بر عادات بورژوایی در درون حزب خویش، یعنی حزب کارگری بسیار «دشوار» است: از حزب بیرون کردن رهبران پارلمان‌نشینی که افراد به آن‌ها عادت کرده‌اند و خرافات بورژوایی به طور درمان‌ناپذیر آن‌ها را فاسد کرده، کاری است «دشوار»، تابع ساختن برخاستگان از محیط بورژوازی به انضباط پرولتری و آن‌هم به تعدادی مطلقاً ضروری (ولو به تعداد معین و بسیار محدود)، کاریست «دشوار»، ایجاد یک فراکسیون کمونیستی کاملاً برانزده طبقه کارگر در پارلمان بورژوایی، کاریست «دشوار»، بازداشتن نمایندگان کمونیست در پارلمان از پرداختن به بازی‌های بی‌مقدار پارلمانی بورژوایی و واداشتن آنان به فعالیت ترویجی و تبلیغی و سازمانی بسیار مبرم در میان توده‌ها، کاریست «دشوار». همه این‌ها «دشوار» است و در آن حرفی نیست، در روسیه دشوار بود و در اروپای غربی و آمریکا که بورژوازی آن بس تواناتر و سنن بورژوا-دمکراتیک و غیره آن بس قوی‌تر است، به مراتب دشوارتر است.

ولی همه این «دشواری‌ها» در قیاس با وظایفی کاملاً از همین‌گونه که پرولتاریا، هم برای تأمین پیروزی خود، و هم در جریان انقلاب پرولتری و هم پس از تصرف قدرت حاکمه به هر تقدیر ناگزیر به انجام آن‌ها خواهد بود، دشواری‌هایی واقعاً کودکانه هستند. در قیاس با این وظایف واقعاً عظیم که برای تحقق آن‌ها باید در محیط دیکتاتوری پرولتاریا میلیون‌ها دهقان و کاسب‌کار کوچک، صدها هزار کارمند و منصبدار اداری و روشنفکر بورژوا را تجدید تربیت کرد و همه آن‌ها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری ساخت و بر عادات و سنن بورژوایی آنان چیره گشت، در قیاس با این وظایف عظیم، ایجاد فراکسیون واقعاً کمونیستی حزب واقعاً پرولتری در پارلمان بورژوایی به هنگام تسلط بورژوازی، کار آسان بچگانه‌ای است.

اگر رفقای «چپ» و مخالف فعالیت پارلمانی هم اکنون نیاموزند که چگونه باید دشواری به این کوچکی را برانداخت، آن وقت بی‌یقین می‌توان گفت که آن‌ها یا اصلاً نخواهند توانست دیکتاتوری پرولتاریا را تحقق بخشند، نخواهند توانست روشن‌فکران بورژوا و مؤسسات بورژوایی را در مقیاس وسیع تابع

خود سازند و آن‌ها را اصلاح کنند و یا آن‌که ناچار خواهند شد شتاب‌زده به تکمیل آموزش خود را در این زمینه پردازند و در اثر این شتاب‌زدگی هم به امر پرولتاریا زیانی عظیم خواهند رساند، اشتباهاتی بیش از حد عادی مرتکب خواهند گشت، خود را بیش از حد متوسط ناتوان و ناشی نشان خواهند داد و هکذا و قس علیهذا.

تا زمانی که بورژوازی سرنگون نشده و از پی آن اقتصاد کوچک و تولید کالایی کوچک به کلی از میان نرفته است، محیط بورژوایی و عادات زائیده مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوایی به کار پرولتری، نه تنها در برون بلکه در درون جنبش کارگری، نه تنها در یک رشته فعالیت یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیه شئون فعالیت اجتماعی و در کلیه عرصه‌های فرهنگی و سیاسی نیز بدون هیچ استثناء آسیب خواهند رساند. هرگونه تلاش برای سر باز زدن و روی گرداندن از یکی از وظایف «ناخوشایند» یا دشواری‌های ناشی از یک عرصه فعالیت، خطای فاحشی خواهد بود که سپس ناگزیر باید آن را کفاره داد. باید فن تسلط بر کلیه عرصه‌های کار و فعالیت را بدون استثناء آموخت و فرا گرفت بر تمام دشواری‌ها و بر تمام رسوم و سنن و عادات بورژوایی همه‌جا و در همه عرصه‌ها چیره شد. هرگونه شیوه برخورد دیگری به این مسئله صرفاً غیرجدی و صرفاً بچگانه است.

۵

من در چاپ روسی این کتاب روش مجموع حزب کمونیست هلند را در زمینه سیاست جهانی انقلابی کمی نادرست تشریح کردم. بدین جهت با استفاده از فرصتی که اکنون دست داده است نامه زیرین رفقای هلندی خودمان را درباره این مسئله انتشار می‌دهم و سپس عبارت «تریونیست‌های هلندی» را که در متن روسی به کار برده‌ام اصلاح می‌کنم و عبارت «برخی از اعضای حزب کمونیست هلند» را جای‌گزین آن می‌سازم.^{*} ۲۵

ن. لنین

*. بر اساس این رهنمود لنین عبارت «برخی از اعضای حزب کمونیست هلند» در این کتاب جای‌گزین عبارت «تریونیست‌های هلندی» شده است. (تبصره «انستیتوی مارکسیسم - لنینیسم، وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی» در جلد ۴۱ مجموعه آثار لنین، مسکو، سال ۱۹۶۳).

نامه واین کپ (Wijnkoop)

مسکو، ۳۰ ژوئن سال ۱۹۲۰

رفیق عزیز لنین!

ما اعضای هیئت نمایندگی هلند در دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، به لطف شما امکان یافتیم کتاب شما را تحت عنوان «بیماری کودکی» چاپ گرای «در کمونیسم» پیش از انتشار آن، از روی دست‌نویس ترجمه‌اش به زبان‌های اروپای غربی مطالعه کنیم. شما در این کتاب مخالفت خود را با نقشی که برخی از اعضای حزب کمونیست هلند در سیاست جهانی داشته‌اند، چند بار خاطر نشان می‌سازید.

با این همه، ما ناچاریم مراتب اعتراض خود را نسبت به این امر که شما مسئولیت رفتار آن‌ها را به گردن حزب کمونیست گذاشته‌اید، ابراز داریم. این نظریه به هیچ وجه دقیق نیست. وانگهی غیرعادلانه هم هست، زیرا این عده از اعضای حزب کمونیست هلند یا اصلاً در فعالیت جاری حزب ما شرکت ندارند و یا شرکت‌شان بسیار محدود است، از سوی دیگر آن‌ها می‌کوشند شعارهای اپوزیسیونی خود را که حزب کمونیست هلند و تمام ارگان‌های آن همواره و تا همین امروز با جدیت تمام علیه آن مبارزه کرده و می‌کنند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم در حزب کمونیست از پیش ببرند.

با درود برادرانه

(از جانب هیئت نمایندگی هلند)

د. ای. واین کپ

توضیحات

۱- اثر داهیانه لنین «بیماری کودکی» چپ گرایی «در کمونیسم» طی ماه‌های آوریل - مه سال ۱۹۲۰ در آستان گشایش دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (کمیترن) نگارش یافت و متن آن در دسترس تمام نمایندگان کنگره قرار گرفت. هدف از تألیف این کتاب کمک به احزاب کمونیست و کارگری نو بنیاد برای یافتن راه صحیح مبارزه انقلابی، آشنا ساختن آن‌ها با تجارب سرشار و گران‌بهای بلشویسم و با استراتژی و تاکتیک عمیقاً انقلابی آن بود. دوران تألیف این کتاب دوران اوج نیرومند جنبش انقلابی جهانی بود. توده‌های انبوه زحمتکشان بیش از پیش به پیکار طبقاتی برمی‌خاستند، سطح آگاهی ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر به سرعت بالا می‌رفت، شوق آن به اتحاد فزونی می‌پذیرفت و در تمام کشورها احزاب پیشاهنگ طبقه کارگر یعنی احزاب کمونیست بنیادگذاری می‌شدند.

همروند با این سرعت فزاینده پیشرفت جنبش کمونیستی و کارگری دو خطر بزرگ پدید آمد که پیکار آزادی‌بخش پرولتاریا را به انحراف از راه صحیح تهدید می‌کرد. خطر اول و جدی‌تر آن بود که رهبران قدیمی جنبش سوسیال دموکراسی و احزاب انترناسیونال دوم درقبال فشار روزافزون توده‌ها و یا به قصد فریب آنان، هم‌آوایی خود را با مشی انترناسیونال کمونیستی اعلام می‌داشتند، ولی عملاً به سرشت اپورتونیستی خویش وفادار می‌ماندند. خطر دوم که از بی‌تجربگی و نارسایی دانش تئوریک کمونیست‌های جوان ناشی می‌شد «چپ‌گرایی»، دگماتیسم و سکتاریسم بود.

لنین شیوه‌ها و فن مبارزه علیه این هر دو خطر را به کارگران انقلابی و

تمام کمونیست‌ها می‌آموخت و خاطر نشان می‌ساخت که بلشویسم در دوران حیات خود همیشه علیه رفرمیسم و رویزیونیسم مبارزه‌ای خستگی‌ناپذیر داشته است. در عین حال لنین علیه اپورتونیسم «چپ» یعنی دگماتیسم و سکتاریسم نیز با قاطعیت تمام به مبارزه برمی‌خاست و تصریح می‌کرد که ویژگی چپ‌روی یعنی اپورتونیسم «چپ» در آن است که سرشت اپورتونیستی خود را در پس جمله‌پردازی‌های «ماورای انقلابی» مستور می‌دارد و با احساسات توده‌ها بازی می‌کند و به همین جهت مبارزه علیه آن دشوارتر از مبارزه علیه اپورتونیسم راست است.

انتشار این اثر گران‌قدر در سیر تکامل تئوری مارکسیستی - لنینیستی و طرح‌ریزی استراتژی و تاکتیک احزاب پرولتری در محیط تاریخی نوین یعنی در دوران بحران عمومی سرمایه‌داری و پیدایش دو سیستم جهانی متضاد، نقش سترگ ایفا کرد و جنبش کارگری جهانی را به شیوه رهبری سیاسی صحیح و به ویژه به فن مبارزه در راه تسخیر توده‌ها و هم‌گام ساختن آنان با پیشاهنگ طبقه کارگر مجهز ساخت.

کتاب «بیماری کودکی» چپ‌گرایی «در کمونیسم» از همان لحظه انتشار آن پیوسته همدم و راه‌گشای انقلابیون مارکسیست - لنینیست تمام کشورهای جهان بوده و در تنظیم تاکتیک انقلابی صحیح مبارزه علیه صور گوناگون اپورتونیسم، سکتاریسم، آیین‌پرستی سطحی و کج‌روی‌هایی دیگری از این دست به آنان یاری رسانده است.

احکام بنیادی و نتیجه‌گیری‌های مهم این کتاب در دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی یعنی در همان لحظه انتشار آن در طرح‌ریزی بنیادی و وظائف اساسی و تنظیم مشی سیاسی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری نقش عظیم ایفا کرد و قرارهای کنگره بر پایه همین احکام و نتیجه‌گیری‌ها استوار شد.



لنین کار اساسی خود را برای تدوین این کتاب در آوریل سال ۱۹۲۰ انجام داد (پیش‌نویس آن در ۲۷ آوریل به پایان رسید) و بخش «ملحقات»

کتاب روز ۱۲ مه، به هنگام غلط گیری اوراق حروفچینی شده آن، نگارش یافت. لنین شخصا بر جریان کار حروفچینی و چاپ کتاب نظارت داشت تا انتشار آن به هنگام آغاز کار دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی تحقق پذیرد. چاپ کتاب به شعبه بنگاه نشریات دولتی در پتروگراد سپرده شد. بنگاه نشریات، پیش‌نویس کتاب را روز ۵ مه ۱۹۲۰ دریافت داشت و روز بعد، آن را برای حروفچینی به چاپخانه دولتی شماره یک پتروگراد فرستاد. کارگران چاپخانه بلافاصله با شورو شوق به انجام این مأموریت پر افتخار پرداختند و برای تسریع چاپ کتاب هر روز ساعت‌های اضافه بر میزان مقرر کار می‌کردند. روز ۹ مه نخستین اوراق حروفچینی شده برای غلط گیری به مسکو فرستاده شد. «ملحقات» کتاب را لنین روز ۲۳ مه به همراه اوراق حروفچینی شده با نامه زیر به پتروگراد ارسال داشت:

«رفقای پتروگراد که به کار چاپ کتاب من درباره چاپ‌ها مشغولید:

۱) تقاضا دارم آخرین مرحله حروفچینی را با اصلاحاتی که در این اوراق وارد شده است، مطابقت کنید؛

۲) تقاضا دارم این اوراق حروفچینی شده را که به پیوست ارسال می‌گردد، بازگردانید؛

۳) تقاضا دارم در بخش «ملحقات» به ویژه سطوری از صفحه سوم را که در حواشی با علامات زیر مشخص شده‌اند، اصلاح کنید:

((((۱

(پس از اصلاح آن‌را بمن بازگردانید)؛

و ((۲))

۴) تقاضا دارم نام رفیق مسئول واری غلط گیری‌ها و پایان کار چاپ کتاب را با تلفون گرام به من اطلاع دهید. (و نیز زمان پایان چاپ را).

۵) در انتظار غلط گیری‌های بعدی از جانب من نباشید

لنین»

(مجموعه آثار لنین، جلد ۳۵، ص ۱۲۲)

کتاب روز ۱۲ ژوئن سال ۱۹۲۰ از چاپ درآمد و تقریباً هم‌زمان با آن یعنی در ماه ژوئیه، در روسیه شوروی به زبان‌های فرانسه و انگلیسی ترجمه شد. در طول دومین نیمه سال ۱۹۲۰ کتاب به زبان آلمانی در برلین و هامبورگ، به زبان انگلیسی در لندن و نیویورک، به زبان فرانسه در پاریس و به زبان ایتالیایی در میلان انتشار یافت. در نوامبر سال ۱۹۲۰ کمیته مرکزی حزب کمونیست بریتانیای کبیر آگهی سفارش کتاب را منتشر ساخت و ضمن آن به اطلاع رساند:

«حزب کمونیست هم‌اکنون اثری از لنین انتشار داده است که شاید بتوان گفت مهم‌ترین و بی‌گمان جالب‌ترین آفریده فکری اوست. مطالعه کتاب «بیماری کودکی» چپ‌گرایی «در کمونیسم» برای تمام کسانی که در جنبش کارگری شرکت فعال دارند ضرورت مبرم دارد. این کتاب به تحلیل مسائلی می‌پردازد که بحث‌های فراوان پیرامون آن‌ها انجام می‌گیرد و گاه شدیدترین اختلاف نظرها را بر می‌انگیزد. لنین مسائل تاکتیک انقلاب را مورد پژوهش جامع و کامل قرار می‌دهد و مسائلی چون پارلماناریسم، چگونگی برخورد حزب کمونیست به حزب لیبرالیست، اتحادیه‌ها (تریدیونیون‌ها) و غیره و نیز چگونگی وضع عمومی انگلستان را با شهامت تمام مطرح می‌سازد. اهمیت کتاب فقط بدین‌جا پایان نمی‌پذیرد: بررسی نقادانه برنامه‌ها و سیاست و فعالیت احزاب گوناگون در بخش قاره اروپا خواننده را برای درک چگونگی وضع جهان که اکنون برای رفقای ما اهمیت بسیار دارد، توانا می‌سازد. این کتاب بی‌گمان روشنی‌بخش نکات فراوانی است و به سمت‌گیری عملی در جهت تحقق وحدت نیروها که همه سخت به آن اشتیاق دارند، یاری می‌رساند...» (مجله «مسائل تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی» سال ۱۹۶۰، شماره ۳، ص ۲۴).

در پیش‌نویس کتاب لنین زیر عنوان اصلی، این عبارت نیز وجود داشت: «(تجربه ناشی از گفتگوهای عمومی درباره استراتژی و تاکتیک مارکسیستی)»

و سپس با بیانی طنزآمیز خطاب به اللوید جرج نخست وزیر وقت انگلستان نوشته شده بود: «این کتاب را بر سیل قدردانی از نطق مورخ ۱۸ مارس سال ۱۹۲۰ مستر اللوید جرج که به شیوه تقریباً مارکسیستی و به هر حال بسیار سودمند برای کمونیست‌ها و بلشویک‌های سراسر جهان ایراد شده است، به عالی جناب ایشان تقدیم می‌دارم». در چاپ‌های بعدی کتاب در دوران حیات لنین عبارت زیر عنوان اصلی و نیز عبارت مربوط به تقویم کتاب حذف گردید. چاپ این کتاب در «دوره کامل آثار لنین» (چاپ پنجم به زبان روسی، مشتمل بر ۵۵ جلد، سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۵۸) و نیز تمام چاپ‌های روسی پیشین «مجموعه آثار لنین» از روی متن نخستین چاپ روسی که توسط خود لنین غلط‌گیری شده بود، انجام گرفته است.

ترجمه کتاب «بیماری کودکانی» چاپ گرای «در کمونیس» به زبان‌های ملل گوناگون سراسر جهان بارها چاپ و تجدید چاپ شده است. طبق آمار تکمیل نشده‌ای که به مناسبت چهلمین سالروز انتشار نخستین چاپ کتاب، منتشر گردید، طی این مدت کتاب ۱۰۶ بار به ۲۲ زبان و از آن جمله ۱۶ بار به زبان انگلیسی (در لندن، نیویورک، بمبئی، سیدنی و ملبورن)، ۱۳ بار به زبان فرانس (در پاریس و بروکسل)، ۱۴ بار به زبان آلمانی (در برلین و وین)، ۷ بار به زبان ایتالیایی (در میلان و ناپل و رم)، ۶ بار به زبان اسپانیولی (در بارسلن، مادرید و بوئنوس آیرس)، ۹ بار به زبان ژاپنی (در توکیو) و ۶ بار به زبان هلندی (در آمستردام و لیدن) چاپ و تجدید چاپ شده است. علاوه بر آن کتاب به زبان‌های نروژی (اسلو)، فنلاندی (هلسینکی)، پرتغالی (ریودوژانیرو)، بنگالی (کلکته) و به بسیاری از زبان‌های دیگر نیز انتشار یافته است.



از کتاب «بیماری کودکانی» چاپ گرای «در کمونیس» تاکنون سه ترجمه

به زبان فارسی انجام گرفته و چهار بار به چاپ رسیده است: یک ترجمه در سال ۱۳۲۷ توسط حزب توده ایران در تهران، که نسخه‌های آن نایاب و متأسفانه حتی یک نسخه از آن نیز در دست نیست؛ ترجمه دوم در سال ۱۹۴۸ تحت عنوان «مرض بچگانه» چپ‌روی «در کمونیسم»، توسط «اداره نشریات به زبان‌های خارجی» در مسکو با تیراژ ۵ هزار نسخه؛ ترجمه سوم در سال ۱۹۵۷ در جمع متن دوره دو جلدی «آثارمنتخبه لنین»، در «قسمت دوم» «جلد دوم» آن توسط همان بنگاه در مسکو با تیراژ ۳ هزار نسخه («قسمت اول» «جلد اول» این آثار در سال ۱۹۵۰، «قسمت دوم» «جلد اول» در سال ۱۹۵۲ و «قسمت اول» «جلد دوم» آن در سال ۱۹۵۳ انتشار یافته بود). در سال ۱۹۷۱ عین همین ترجمه اخیر توسط حزب توده ایران در جمع همان دوره دو جلدی «آثارمنتخبه» لنین بدون هیچ تغییر در شکل و صفحه‌بندی آن با چاپ افست در ۵ هزار نسخه انتشار یافت و با وجود سانسور شدید و وحشیانه رژیم کنونی ایران که کشف هر نسخه آن، دارنده‌اش را به خطر زندان و حتی مرگ تهدید می‌کند، تاکنون بخش اعظم آن به دست مشتاقان مطالعه این آثار رسیده است.

ترجمه حاضر کتاب «بیماری کودکی» «چپ‌گرایی» در کمونیسم» چهارمین ترجمه فارسی این آفریده سترگ اندیشه داهیانه لنین و پنجمین چاپ آن به زبان فارسی است که به موجب قرار هیئت‌اجرائیه^۶ کمیته مرکزی حزب توده ایران به صورت جداگانه و با دقت بیشتر در ترجمه و اصلاحات ضرور در متن ترجمه پیشین، انتشار می‌یابد

۲. ایسکرا (ایسکرای سابق) - Iskra - جرقه - اخگر) - «ایسکرا» نخستین روزنامه مارکسیستی غیرعلنی بود که لنین آن را در سال ۱۹۰۰ تأسیس کرد و در سراسر روسیه انتشار می‌یافت. این روزنامه در پی‌ریزی حزب انقلابی مارکسیستی طبقه کارگر روسیه نقش قاطع ایفا کرد. نخستین شماره «ایسکرا»ی لنینی در ۱۱ دسامبر سال ۱۹۰۰ در شهر لایپزیگ از چاپ خارج شد. شماره‌های بعدی آن در مونیخ و از ژوئیه سال ۱۹۰۲ در لندن

و از بهار سال ۱۹۰۳ در ژنو به چاپ می‌رسید. هیئت تحریریه «ایسکرا» به ابتکار لنین و با شرکت مستقیم او طرح برنامه حزب راتهییه کرد (این طرح در شماره ۲۱ «ایسکرا» انتشار یافت) و مقدمات تشکیل دومین کنگره حزب کارگری سوسیال‌دمکرات روسیه را، که بر اساس قرارهای آن، حزب انقلابی مارکسیستی در روسیه عملاً شالوده‌ریزی شد، فراهم ساخت. کمی پس از دومین کنگره حزب، منشویک‌ها به پشتیبانی پلخانیف «ایسکرا» را در دست خود قبضه کردند و این روزنامه از شماره ۵۲ به بعد دیگر ارگان مارکسیسم انقلابی نبود. «ایسکرا»ی منشویکی را برای تمیز آن از «ایسکرا»ی سابق «ایسکرای نو» می‌نامیدند...))

۳. سوسیال — رولوسیونر («سوسیالیست انقلابی») عنوان گروهی از منشویک‌ها بود که در حزب کارگری سوسیال‌دمکرات روسیه بیانگر جناح راست اپورتونیستی سوسیال‌دمکراسی بودند و سپس حزب جداگانه «سوسیالیست — رولوسیونرها» را تشکیل دادند. از این گروه همان‌گونه که در این کتاب نیز هم آمده است به عناوین «سوسیالیست — رولوسیونر» و نیز برحسب حروف اول عنوان آن‌ها «اس — ار» یا «اسر» هم نام برده می‌شود.))

۴. حوادث لنا — منظور کشتار کارگران معدن طلای لنا به دست نیروهای تزاری است. در ۴ آوریل (۱۷ آوریل به تقویم جدید) سال ۱۹۱۲ ژاندارم‌های تزاری به سوی قریب ۳ هزار تن از کارگران اعتصابی معدن طلای لنا آتش گشودند و ۲۷۰ تن از آنان را مقتول و ۲۵۰ تن را زخمی کردند. این معدن طلا در کنار رود لنا و درون جنگل‌های تابگا در فاصله نزدیک به ۲ هزار کیلومتری راه آهن سرتاسری سیبری واقع بود و به «شرکت سهامی استخراج طلای لنا» تعلق داشت که سرمایه‌داران انگلیسی در کنار سرمایه‌داران بزرگ روسی سهام عمده آن‌را در دست داشتند. کشتار کارگران لنا یکی از خونین‌ترین تبهکاری‌های تزاریسم بود که موج عظیمی از تظاهرات و اعتصابات سیاسی در سراسر کشور بپا کرده و اعتلای انقلابی نوینی را (پس از شکست نخستین

انقلاب سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه) آغاز نهاد. «کشتار کارگران لنا انگیزه‌ای شد برای ایجاد تحول در روحیه انقلابی توده‌ها و تبدیل آن به اعتلای انقلابی توده‌ها». رجوع شود به ترجمه فارسی مقاله لنین تحت عنوان «اعتلای انقلابی: آثار منتخبه»، جلد اول، قسمت دوم، ص ۳۴۶).

۵. دوما - (Douma - واژه روسی به معنی مجلس یا انجمن قانونگذار، شورای اداری) - عنوان سابق مجلس نمایندگان در روسیه قدیم. حکومت تزاری تحت فشار انقلاب سال ۱۹۰۵ مجبور شد به دعوت مجلس دوما تن دهد. این دوما با آنکه به عنوان مجلس قانونگذار دعوت شده بود عملاً هیچ‌گونه قدرت واقعی نداشت. انتخابات آن نیز با رأی مستقیم و برابر و همگانی نبود و حق رأی طبقه کارگر و اقلیت‌های ملی بسیار محدود بود. بخش بزرگی از کارگران و دهقانان حق شرکت در انتخابات نداشتند. به موجب قانون ۱۱ دسامبر (به تقویم جدید ۲۴) سال ۱۹۰۵ هر رأی نمایندگان ملاکان بزرگ برابر ۳ رأی نمایندگان بورژوازی شهری و ۱۵ رأی دهقانان و ۴۵ رأی کارگران بود. دوره اول مجلس دومای دولتی (آوریل - ژوئیه سال ۱۹۰۶) و دوره دوم آن (فوریه - ژوئن ۱۹۰۷) به فرمان حکومت تزاری منحل شد. در دوره‌های سوم (سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۰۷) و چهارم (سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۲) به موجب قانون انتخاباتی جدید حقوق انتخاباتی کارگران و دهقانان و خرده‌بورژوازی شهری بیش از پیش محدود شد و تسلط کامل جبهه متحد نیروهای ارتجاع افراطی یعنی ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ تأمین گردید.

۶. نمایندگان بلشویک راه سیری در پیش می‌گیرند - سخن بر سر اقدام دلیرانه نمایندگان بلشویک در چهارمین دوره مجلس دولتی (دوما) است. روز ۲۶ ژوئیه (به تقویم جدید ۸ اوت) سال ۱۹۱۴ نمایندگان تمام فراکسیون‌های بورژوازی و ملاکان در جلسه دوما ورود روسیه تزاری را در جنگ امپریالیستی تأیید کردند ولی فراکسیون بلشویک‌ها با قاطعیت تمام به این

اقدام اعتراض کرد و از رأی دادن به اعتبارات جنگی امتناع ورزید و به تبلیغات انقلابی در میان توده‌ها پرداخت. در نوامبر سال ۱۹۱۴ بلشویک‌های نمایندهٔ مجلس دومای چهارم بازداشت شدند و در فوریه سال ۱۹۱۵ به دادگاه تسلیم گردیدند و برای تبعید ابد به منطقه توروخان در سیبری شرقی اعزام شدند. دفاعیه‌های دلیرانه اعضای فراکسیون بلشویکی در دادگاه که ماهیت پلید سلطنت استبدادی را فاش می‌ساخت، در تبلیغات ضد نظامی‌گری و ضد جنگ و در ایجاد روحیه انقلابی در میان تودهٔ زحمتکش، نقش موثر ایفا کرد.

۷. لونگیتسم - جریان سانتریست تحت رهبری ژان لونگه در حزب سوسیالیست فرانسه. پیروان لونگه در دوران جنگ جهانی امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ در قبال سوسیال شونیست‌ها سیاست سازشکارانه در پیش گرفتند. آن‌ها مبارزه انقلابی را نفی می‌کردند و هوادار «دفاع از میهن» در جنگ امپریالیستی بودند. لنین پیروان لونگه را ناسیونالیست‌های خرده‌بورژوا می‌نامید. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر پیروان لونگه در گفتار خود را هوادار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام می‌داشتند، ولی در کردار هم‌چنان مخالف آن ماندند. در دسامبر سال ۱۹۲۰ آن‌ها به اتفاق رفرمیست‌های بی‌نقاب از حزب جدا شدند و به انترناسیونال کدایی موسوم به انترناسیونال ۲، ۵ پیوستند.

۸. حزب مستقل کارگر انگلستان - سازمان رفرمیستی که در سال ۱۸۹۳ توسط رهبران «تریونیون‌های جدید» تشکیل شده بود. تشکیل آن در دوران گسترش مبارزات اعتصابی و جنبش روزافزون طبقه کارگر انگلستان در راه حفظ استقلال خود در قبال احزاب بورژوایی انجام گرفت. اعضای «تریونیون‌های جدید» و گروهی از اتحادیه‌های سابق و روشنفکران و خرده بورژواهای تحت نفوذ فایان‌ها در این حزب شرکت داشتند. رهبری این حزب در دست هاردی و ماکدونالد بود. حزب مستقل کارگر از همان آغاز پیدایش خود موضع بورژوا رفرمیستی اتخاذ کرد و توجه اساسی خود را

به شکل پارلمانی مبارزه و بند و بست‌های پارلمانی با حزب لیبرال معطوف می‌داشت. لنین ضمن ارزیابی حزب مستقل کارگر نوشت که: «این حزب یک حزب اپورتونیست همیشه وابسته به بورژوازی بوده است». مجموعه کامل آثار جلد ۳۹ ص ۹۰

۹. فابیان - نام اعضای سازمان رفرمیستی بنام «جمعیت فابیان‌ها» که در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد. این جمعیت عنوان خود را از نام فابیوس سردار رومی - تاریخ تولد در حدود سال ۲۷۵ و تاریخ مرگ در سال ۲۰۳ قبل از میلاد - اخذ کرده بود که او را به سبب اتخاذ تاکتیک ترصد و انتظار و طفره رفتن از نبردهای قطعی در جنگ با آنیال سردار قرطاجنه (کارتاژ) - «کونکتاتور» یعنی «کندکار - معاطله‌کار» می‌نامیدند. اعضای جمعیت فابیان بطور عمده روشنفکران بورژوا و از آن‌جمله دانشمندان، نویسندگان و رجال سیاسی (زوجین وب، ماکدونالد، برناردشاو و دیگران) بودند که ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند و دعوی داشتند که گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم فقط از طریق رفرم‌های کوچک و تحول تدریجی جامعه میسر خواهد بود. در سال ۱۹۰۰ جمعیت فابیان وارد حزب لیوریست (حزب کارگر انگلستان) شد. «سوسیالیسم فابیان» یکی از مبانی ایدئولوژی لیوریست‌ها است. لنین مشی فابیان‌ها را در مقاله‌ای تحت عنوان «صلح‌گرایی (پاسیفیسم) انگلیسی و بی‌مهری انگلیسی به تئوری» (جلد ۲۶، ص ۲۷۲-۲۲۶ مجموعه کامل آثار) و یک سلسله از آثار دیگر خود ارزیابی کرده است.))

۱۰. **مینسترالیسم - Ministerialism** «وزارت‌گرایی» یا «سوسیالیسم وزارتی» و نیز «میلرانیسم»: تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست‌ها در دولت‌های ارتجاعی بورژوایی. این اصطلاح در سال ۱۸۹۹ به مناسبت شرکت الکساندر میلران (Millerand) سوسیالیست فرانسوی در دولت بورژوایی والدگ - روسو، پدید آمد.

۱۱. حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان - حزب سانتریست، تأسیس آن در آوریل سال ۱۹۱۷ در کنگره مؤسسان منعقد در شهر گوتا اعلام شد. «مستقل‌ها» «وحدت» با سوسیال شوینیست‌ها را تبلیغ می‌کردند و از مبارزه طبقاتی عدول می‌ورزیدند. بخش عمده حزب را سازمان «جامعه مشترک‌المنافع بر بنیاد کار» که تحت رهبری کائوتسکی بود، تشکیل می‌داد. در اکتبر سال ۱۹۲۰ در کنگره این حزب منعقد در شهر هاله، انشعاب روی داد. بخش بزرگی از آن در دسامبر سال ۱۹۲۰ با حزب کمونیست آلمان متحد شد. عناصر رأساً، حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و همان عنوان سابق یعنی «حزب مستقل سوسیال دمکرات آلمان» را برای خود برگزیدند. این حزب تا سال ۱۹۲۴ وجود داشت.))

۱۲. لگین - Karl Legien ۱۹۲۰ - ۱۸۶۱ - رویونیست و سوسیال دمکرات راست آلمانی. لنین در آوریل سال ۱۹۱۴ در مقاله‌ای تحت عنوان «آنچه را که نباید از جنبش کارگری آلمان تقلید کرد»، خیانت لگین را به سوسیال دمکراسی آلمان فاش ساخت. لگین در سال ۱۹۱۲ در سفر به آمریکا ضمن نطقی در کنگره آمریکا به محافل رسمی و احزاب بورژوایی شادباش گفت و در آن ماهیت خیانت پیشه خود را آشکار ساخت.))

۱۳. اسپارتاکیست‌ها - عنوان اعضای سازمان انقلابی سوسیال دمکرات‌های چپ آلمان که در آغاز جنگ جهانی امپریالیستی توسط کارل لیکنشت، روزا لوکزامبورگ فرانتس مرینگ، کلارا تسکین، یولیان مارشلفسکی، ویلهلم پیک و دیگران تأسیس شد. اسپارتاکیست‌ها در میان توده‌ها تبلیغات انقلابی می‌کردند، تظاهرات وسیع علیه جنگ ترتیب می‌دادند، اعتصابات را رهبری می‌کردند و خصلت امپریالیستی جنگ جهانی اول و خیانت سران اپورتونیست سوسیال دمکراسی را فاش می‌ساختند. ولی آن‌ها در زمینه برخی از مسائل بسیار مهم تئوری و پراتیک اشتباهات جدی مرتکب می‌شدند. لنین بارها اشتباهات سوسیال دمکرات‌های چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داد در

اتخاذ مشی صحیح به آن‌ها کمک کرد. در آوریل سال ۱۹۱۷ اسپارتاکیست‌ها به حزب سانتریست مستقل سوسیال دمکرات آلمان پیوستند ولی استقلال سازمانی خود را در آن حفظ کردند. آن‌ها در نوامبر سال ۱۹۱۸، در جریان انقلاب آلمان، «اتحاد اسپارتاک» را تشکیل دادند و در ۱۴ دسامبر همان سال برنامه خود را منتشر ساختند و از «مستقل‌ها» پیوند گسستند و سپس در کنگره موسسان خود که طی روزهای ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ - اول ژانویه ۱۹۱۹ برگزار شد، حزب کمونیست آلمان را بنیاد نهادند.))

۱۴. صلح برست - (یا صلح برست لیتوفسک) - قرارداد صلح میان روسیه شوروی و دول «اتحاد اربعه» آلمان، اتریش - هنگری، بلغارستان و ترکیه که روز ۳ مارس سال ۱۹۱۸ در برست لیتوفسک امضا شد و در چهارمین کنگره فوق‌العاده شوراهای سراسر روسیه به تصویب رسید. شرایط این صلح برای روسیه شوروی جوان بسیار دشوار بود. به موجب این قرارداد لهستان و تقریباً سراسر مناطق کرانه دریای بالتیک و بخشی از بلوروسی می‌بایست تحت کنترل آلمان و اتریش هنگری قرار گیرد، اوکراین از روسیه شوروی جدا می‌شد و به کشوری وابسته به آلمان بدل می‌گردید و شهرهای قارص و اردهان و باتوم به تصرف ترکیه در می‌آمد. در اوت ۱۹۱۸ آلمان قرارداد تکمیلی دیگری همراه با یک موافقتنامه مالی به روسیه شوروی تحمیل کرد که حاوی مطالبات غارتگرانه بود انعقاد قرارداد صلح برست با مبارزه‌ای علیه تروتسکی و گروه ضد حزبی «کمونیست‌های چپ» همراه بود. قرارداد با آلمان در پرتو مساعی لنین به امضا رسید. صلح برست نمودار درخشانی از خرد و تاکتیک انعطاف‌پذیر لنین بود که توانست در اوضاع و احوالی بسیار بغرنج یگانه سیاست صحیح را در آن زمان اتخاذ کند. عقد این قرارداد یک سازش سیاسی ضرور و خردمندانه بود، زیرا به حکومت جوان شوروی امکان تنفس داد تا بتواند ارتش کهنه فاسد شده میراث تزاریسم را مرخص کند و بجای آن ارتش نوین ارتش سرخ را بنیاد نهد، دامنه ساختمان سوسیالیسم را گسترش دهد و در جریان آن نیروی لازم برای پیکار علیه ضدانقلاب داخلی و

مهاجمان خارجی گرد آورد. عقد قرارداد بر سک به تشدید بیش از پیش مبارزه در راه صلح و تقویت روحیه انقلابی در میان واحدهای ارتش و توده‌های انبوه مردم تمام کشورهای محارب کمک کرد. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان که طومار رژیم سلطنت را در آن کشور درهم پیچید، کمیته اجرایی مرکزی سراسر شوروی روز ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ قرارداد غارتگرانه برست را ملغی اعلام کرد.

۱۵. «پارلمان» مشورتی - روز ۶ (به تقویم جدید ۱۹) اوت سال ۱۹۰۵ بیان‌نامه (مانیفست) تزاری یا قانون تشکیل دومای دولتی («پارلمان») بنام بولیگین وزیر کشور وقت که تزار تنظیم طرح قانون ایجاد آن‌را به او سپرده بود، به «دومای بولیگین» مشهور شد. به موجب این طرح، دوما حق تصویب هیچ قانونی را نداشت و فقط می‌توانست در نقش یک انجمن رایزن وابسته به تزار پیرامون برخی مسائل به بحث و مذاکره پردازد. بلشویک‌ها کارگران و دهقانان را به تحریم جدی دومای بولیگین فراخواندند و نیروی خود را برای کارزار تبلیغاتی در راه تحقق شعارهای مربوط به قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلابی و دولت انقلابی موقت متمرکز ساختند. بلشویک‌ها از کارزار تبلیغاتی تحریم دومای بولیگین برای بسیج تمام نیروهای انقلابی و پیا داشتن اعتصابات سیاسی گسترده و تدارک قیام مسلحانه استفاده کردند. در نتیجه این اقدامات انتخابات دومای بولیگین صورت نگرفت و دولت نتوانست آن‌را فرا خواند. اوج انقلاب و اعتصاب سیاسی اکتبر سال ۱۹۰۵ در سراسر روسیه، طومار آن‌را درهم پیچید.

۱۶. انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ - در این‌جا منظور اعتصاب سیاسی اکتبر سال ۱۹۰۵ سراسر روسیه در دوران نخستین انقلاب روسیه است. تعداد شرکت کنندگان اعتصاب همگانی اکتبر از دو میلیون نفر متجاوز بود. این اعتصاب با شعارهای سرنگونی سلطنت استبدادی، تحریم کامل دومای بولیگین، دعوت مجلس موسسان و استقرار جمهوری دمکراتیک برگزار شد،

نیرو و توانایی جنبش کارگری را نشان داد و دامنه مبارزه انقلابی را در روستا و در میان ارتش و نیروی دریایی گسترش بخشید. اعتصاب اکتبر موجبات قیام مسلحانه پرولتاریا را در دسامبر سال ۱۹۰۵ فراهم ساخت.

۱۷. لیوریست‌ها - اعضای «حزب کارگر انگلستان» (Party Labour) این حزب در سال ۱۹۰۰ بر پایهٔ اتحاد «تریدیونیون‌ها» (اتحادیه‌ها) و سازمان‌ها و گروه‌های سوسیالیستی به منظور تأمین انتخاب نمایندگان کارگران در پارلمان تشکیل شد. اتحاد مزبور نخست «کمیتهٔ نمایندگان کارگری» نامیده می‌شد و سپس در سال ۱۹۰۶ به «حزب کارگر» تغییر نام داد. به موجب اساسنامهٔ این حزب اعضای تریدیونیون‌ها می‌توانند به شرط پرداخت حق عضویت یکجا و خود بخود وارد حزب شوند. حزب لیوریست نخست از نظر چگونگی خود خصلت کارگری داشت ولی سپس عده زیادی از عناصر خرده بورژوا وارد آن شدند و اکنون در زمینه ایدئولوژی و تاکتیک یک سازمان اپورتونیست است. از لحظه پیدایش این حزب سران آن همواره سیاست همکاری طبقاتی با بورژوازی را تعقیب کرده و می‌کنند. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱۴) رهبران حزب لیوریست (هندرسن و دیگران) با اتخاذ موضع سوسیال شوینیست وارد دولت پادشاهی شدند و در نتیجه پشتیبانی فعال آنان یک سلسله قوانین ضد کارگری (درباره نظامی کردن کشور غیره) به تصویب رسید. در سال ۱۹۲۴، ۱۹۳۱-۱۹۴۹ و نیز در سال‌های پس از دومین جنگ جهانی سران حزب لیوریست به حکومت رسیدند.

۱۸. «اپوزیسیون اصولی» - گروهی از کمونیست‌های «چپ» آلمانی که نظریات آنارکو-سندیکالیستی تبلیغ می‌کردند. دومین کنگره حزب کمونیست آلمان که در اکتبر سال ۱۹۱۹ در شهر هایدلبرگ تشکیل شد، این اپوزیسیون را از حزب اخراج کرد. اپوزیسیون مزبور در آوریل سال ۱۹۲۰ سازمانی تحت عنوان باصطلاح «حزب کمونیست کارگری آلمان» تشکیل داد. در نوامبر سال ۱۹۲۰ برای تسهیل امر اتحاد تمام نیروهای کمونیست آلمان و

موافقت با بهترین عناصر پرولتر این حزب، سازمان اپوزیسیون موقتاً به عنوان اعضای هواخواه به انترناسیونال کمونیستی پذیرفته شد. ولی هیئت اجرایی انترناسیونال کمونیستی، حزب متحد کمونیست آلمان را به عنوان یگانه بخش دارای اختیارات کامل به رسمیت می شناخت. ضمناً پذیرش «حزب کمونیست کارگری آلمان» به انترناسیونال کمونیستی مشروط به پیوستن آن به حزب متحد کمونیست آلمان و پشتیبانی از تمام اقدامات آن بود. ولی رهبری آن حزب از رهنمودهای هیئت اجرایی انترناسیونال کمونیستی پیروی نکرد. سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۱) برای جلب کارگرانی که هنوز از آن حزب پیروی می کردند دو ماه به حزب مزبور مهلت داد تا کنگره خود را فرا خواند و مسئله اتحاد را حل کند. رهبری «حزب کمونیست کارگری آلمان» قرار کنگره سوم را عملی نساخت و بدین سان از انترناسیونال کمونیستی برکنار گردید. بعدها این حزب به گروه سکتاریست ناچیزی، که پایگاهی در میان طبقه کارگر نداشت بدل شد.

۱۹. برخی از اعضای حزب کمونیست هلند - رجوع شود به بخش پنجم «ملحقات» این کتاب.

۲۰. «ترودویک‌ها» - عنوان اعضای گروهی بنام «گروه کار». این گروه سازمان سیاسی خرده بورژوازی کوچکی با مشی ناردنیکی بود که طی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۰۶ در روسیه پیش از انقلاب فعالیت می کرد.

۲۱. تعداد اعضای حزب از انقلاب بورژوا دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۱۹، که طی آن جنگ داخلی به پایان رسید، به ترتیب زیر تغییر یافت: به هنگام و تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه (بلشویک) (آوریل سال ۱۹۱۷) - ۸۰۰۰۰، به هنگام تشکیل ششمین کنگره حزب (ژوئیه - اوت سال ۱۹۱۷) - قریب ۲۴۰۰۰۰، به هنگام تشکیل هفتمین کنگره حزب (مارس سال ۱۹۱۸) - نزدیک به ۳۰۰۰۰۰، به

هنگام تشکیل هشتمین کنگره حزب (مارس سال ۱۹۱۹) - ۳۱۳۷۶۶ عضو حزب.

۲۲. سازمان «کارگران صنعتی جهان» - سازمان سندیکایی کارگران ایالات متحده امریکا که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. این سازمان به طور عمده کارگران بی تخصص و کم دستمزد حرفه‌های گوناگون را در بر می گرفت و در جریان جنبش بزرگ اعتصابی ایالات متحده امریکا که تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۷-۱۹۰۵ روسیه در سراسر کشور گسترش یافته بود. اعتصابات دامنه‌داری به پا داشت و علیه سیاست همکاری طبقاتی که سران رفرمیست فدراسیون کار امریکا و سوسیالیست‌های راست تعقیب می کردند، به مبارزه برخاست. برخی از رهبران این سازمان (هیوود و دیگران) به انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر شادباش گفتند و وارد حزب کمونیست ایالات متحده امریکا شدند. در عین حال این سازمان در فعالیت خود شیوه‌های آنارکو - سندیکالیستی به کار می برد، بدین معنی که مبارزه سیاسی پرولتاریا را قبول نداشت، نقش رهبری حزب و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کرد و از فعالیت در میان اعضای سندیکا‌های وابسته به فدراسیون کار امریکا سر باز می زد. سران آنارکو - سندیکالیست این سازمان با استفاده از این که بسیاری از فعالین انقلابی در زندان بودند، برخلاف اراده توده‌های عضو سندیکاها در سال ۱۹۲۰ به پیام هیئت اجرائی انترناسیونال کمونیستی درباره پیوستن به انترناسیونال، پاسخ رد دادند. سازمان در نتیجه سیاست اپورتونیستی رهبری آن به سازمان سکتاریست بدل شد و بزودی نفوذ خود را در جنبش کارگری از دست داد.

۲۳. حزب سوسیالیست ایتالیا - تاریخ تأسیس سال ۱۸۹۲. از همان آغاز تأسیس آن، مبارزه ایدئولوژیک شدیدی میان دو جریان اپورتونیستی و انقلابی در گرفت. در سال ۱۹۱۲ رفرمیست‌های بی نقاب هوادار جنگ و همکاری با دولت و با بورژوازی (بونومی، بیسولاتی و غیره)، در کنگره‌ای که در رجیو

- نل امیلیا (Reggio nell Emilia) برگزار گردید، از حزب اخراج شدند. پس از شرکت ایتالیا در جنگ جهانی اول که به هواداری از دول عضو انتانت انجام گرفت (مه سال ۱۹۱۵)، در حزب سوسیالیست ایتالیا سه جریان آشکار پدید آمد: ۱) جریان راست که در زمینه جنگ به بورژوازی کمک می کرد، ۲) جریان سانتریست که اکثریت اعضای حزب را در بر می گرفت و از شعار «نه شرکت در جنگ و نه خرابکاری» پیروی می کرد و ۳) جریان چپ که موضع قاطع تری علیه جنگ داشت، ولی نتوانست علیه آن مبارزه ای پی گیر سازمان دهد. چپ ها ضرورت تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی و قطع کامل پیوند با رفرمیست ها را درک نمی کردند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر جناح چپ در حزب قوت گرفت. کنگره ۱۶ آن (۸-۵ اکتبر ۱۹۱۹) تصمیم به پیوستن به انترناسیونال کمونیستی گرفت. نمایندگان حزب در کار دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی شرکت کردند. سراتی (Serrati) رئیس هیئت نمایندگی حزب که روش سانتریست داشت، پس از کنگره با جدایی از رفرمیست ها مخالفت ورزید. در کنگره ۱۷ حزب (ژانویه ۱۹۲۱) سانتریست ها که در کنگره اکثریت داشتند از جدایی از رفرمیست ها و از قبول کامل شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیستی سرباز زدند. نمایندگان چپ کنگره روز ۲۱ ژانویه ۱۹۲۱ کنگره را ترک گفتند و حزب کمونیست ایتالیا را تشکیل دادند.

۲۴. جامعه ملل - سازمان بین المللی که در فاصله میان جنگ های جهانی اول و دوم دائر بود. دول فاتح نخستین جنگ جهانی این سازمان را در سال ۱۹۱۹ در کنفرانس صلح پاریس تشکیل دادند. اساسنامه جامعه ملل بخشی از قرارداد صلح ورسای بود که در سال ۱۹۱۹ انعقاد یافت و به امضای ۴۴ دولت رسید. این اساسنامه با این حساب تنظیم شده بود که چنین جلوه دهد که گویا هدف جامعه ملل مبارزه با تجاوز تأمین کاهش تسلیحات و تحکیم صلح و امنیت ملل است. ولی در واقعیت امر کارگردانان جامعه ملل، در برابر تجاوزگران روش اغماض در پیش گرفتند و به تشویق و تسریع مسابقه

تسلیمات و تدارک دومین جنگ جهانی پرداختند. روز ۱۵ سپتامبر سال ۱۹۴۳ به ابتکار دستگاه دیپلماسی فرانسه ۳۴ دولت عضو جامعه ملل اتحاد شوروی را به ورود در جامعه ملل دعوت کردند. اتحاد شوروی برای پیشبرد مبارزه در راه تحکیم صلح عضویت در جامعه ملل را پذیرفت. ولی مساعی اتحاد شوروی برای ایجاد جبهه صلح با مقاومت محافل ارتجاعی دول غرب روبرو می‌شد. از همان آغاز دومین جنگ جهانی فعالیت جامعه ملل عملاً متوقف گردید و در آوریل ۱۹۴۶ به موجب قرار جلسه خاص مجمع عمومی آن، رسماً منحل شد.

۲۵. تئوری ما حکم جزمی (دگم) نیست، بلکه رهنمود عمل است - انگلس این نکته را در نامه مورخ ۲۹ نوامبر سال ۱۸۸۶ به زورگه خاطر نشان ساخت و ضمن انتقاد از خصلت سکتاریستی فعالیت سوسیال دمکرات‌های آلمانی که آن‌زمان در امریکا در حال مهاجرت بسر می‌بردند، تصریح کرد که در نظر آن‌ها تئوری «حکم جامد (دگم) است نه رهنمون عمل».

۲۶. سیمروالد (Zimmerwald) و کیتال (Kienthal)، منظور کنفرانس‌های بین‌المللی سوسیالیستی سیمروالد و کیتال است. کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی سیمروالد با نخستین کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی در روزهای ۸-۵ سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد واقع در آلمان برگزار شد. کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی کیتال یا کنفرانس دوم در روزهای ۳۰-۲۴ آوریل سال ۱۹۱۶ در محلی بنام کیتال در سوئیس برگزار شد. تشکیل این دو کنفرانس به اتحاد صفوف عناصر چپ و سوسیال دمکراسی اروپای غربی بر بنیاد ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم کمک کرد و این نیروها سپس در مبارزه برای تأسیس احزاب کمونیست در کشورهای خویش و تشکیل اترناسیونال سوم یعنی اترناسیونال کمونیستی نقش فعال ایفا کردند.

۲۷. «کمونیست‌های انقلابی» ناردنیک - گروهی از عناصر پیرو مشی

ناردنیک که پس از شورش حزب «سوسیال رولوسیونرهای چپ» در ژوئیه سال ۱۹۱۸ از آن حزب خارج شدند. در سپتامبر سال ۱۹۱۸ این گروه سازمانی تحت عنوان به اصطلاح «حزب کمونیسم انقلابی» تشکیل داد و همکاری با حزب کمونیست روسیه (بلشویک) را پذیرفت و اعلام داشت که از حکومت شوروی پشتیبانی خواهد کرد. برنامه «کمونیست‌های انقلابی» که بر همان نظریات تخیلی ناردنیک‌ها استوار بود، بسیار درهم و برهم و آمیزه‌ای از نظریات التقاطی (اکلکتیک) بود. آن‌ها ضمن تصدیق این امر که حکومت شوراها مقدمات لازم را برای استقرار نظام سوسیالیستی فراهم می‌سازد ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را برای دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نفی می‌کردند. در دوران موجودیت این حزب گروه‌هایی از آن به حزب کمونیست روسیه (بلشویک) و گروه‌های دیگر آن به اس - ارهای چپ پیوستند. دو تن از نمایندگان این حزب با حق رأی مشورتی به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی پذیرفته شدند. پس از آن که کنگره قراری صادر کرد و ضمن آن اعلام داشت که در هر کشور فقط یک حزب کمونیست باید وجود داشته باشد، «حزب کمونیست‌های انقلابی» در سپتامبر سال ۱۹۲۰ تصمیم گرفت وارد حزب کمونیست روسیه (بلشویک) شود. در اکتبر همان سال کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) به سازمان‌های حزبی اجازه داد اعضای سابق «کمونیست‌های انقلابی» را به حزب کمونیست روسیه (بلشویک) بپذیرند.

۲۸. صلح ورسای - قرارداد صلح ورسای که به جنگ جهانی امپریالیستی سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۴ پایان بخشید، در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ توسط دول ایالات متحده آمریکا، امپراتوری انگلیس، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و دول متحد آن‌ها از یک سو و آلمان از سوی دیگر به امضا رسید. لنین ضمن ارزیابی قرارداد صلح ورسای خاطر نشان ساخت که: «این یک صلح غارتگرانه بی سابقه است که میلیون‌ها انسان و از آن جمله متمدن‌ترین آن‌ها را در وضع بردگان قرار می‌دهد». جلد ۴۱ ص ۳۵۳. هدف قرارداد صلح ورسای تثبیت

تجدید تقسیم جهان امپریالیستی به سود دول فاتح و نیز ایجاد سیستمی از مناسبات میان کشورها برای خفه کردن روسیه شوروی جوان و در هم کوبیدن جنبش انقلابی در سراسر جهان بود.

۲۹. حزب سوسیالیست بریتانیا - این حزب در سال ۱۹۱۱ در نتیجه اتحاد حزب سوسیال دمکرات با سایر گروه‌های سوسیالیستی در منچستر تشکیل شد. این حزب تبلیغات خود را بر بنیاد اندیشه‌های مارکسیسم انجام می‌داد و حزبی بود «غیراپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرال‌ها» (لنین، جلد ۲۳، ص ۳۴۴). ولی کم عده بودن اعضای حزب و پیوند ضعیف آن با توده‌ها تاحدودی خصلت سکتاریستی به آن می‌داد. در دوران جنگ امپریالیستی میان جریان انترناسیونالیست و جریان سوسیال شوونیست این حزب مبارزه‌ای حاد در گرفت. در میان هواداران جریان اول نیز عناصر ناپی‌گیری وجود داشتند که در پاره‌ای از مسائل روش سانتريست اتخاذ می‌کردند. این حزب در کنفرانس خود در آوریل سال ۱۹۱۶ جریان سوسیال شوونیست را سخت محکوم کرد و از پی آن سوسیال شوونیست‌ها حزب را ترک گفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا به انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر شادباش گفت. اعضای آن در جنبش زحمتکشان انگلستان برای دفاع از روسیه شوروی درقبال تهاجم نیروهای بیگانه، نقش مهم ایفا کردند. در سال ۱۹۱۹ اکثریت قریب به تمام سازمان‌های این حزب، (۹۸ سازمان در مقابل ۴ سازمان) موافقت خود را با پیوستن به انترناسیونال کمونیستی اعلام داشتند. حزب سوسیالیست بریتانیا به همراه گروه متحد کمونیست‌ها در تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر نقش عمده ایفا کرد و در نخستین کنگره واحد آن‌ها که در سال ۱۹۲۰ برگزار شد اکثریت قریب به تمام سازمان‌های حزب سوسیالیست بریتانیا به حزب کمونیست پیوستند.

۳۰. حزب سوسیالیست کارگری - این حزب یک سازمان انقلابی مارکسیستی بود. تأسیس آن در سال ۱۹۰۳ توسط گروهی از سوسیال دمکرات‌های چپ (به طور عمده اسکاتلندی‌ها) که از «فدراسیون سوسیال

دمکرات» انشعاب کرده بودند، در اسکاتلند انجام گرفت.

۳۱. جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی - گروه کوچکی بود که به طور عمده از کارگران انقلابی معادن منطقه ولز تشکیل می‌شد.

۳۲. فدراسیون سوسیالیستی کارگری - سازمان کوچکی بود که در مه سال ۱۹۱۸ از درون «جمعیت دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» پدید آمده و به طور عمده از زنان تشکیل می‌شد. در ژانویه سال ۱۹۲۱ «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی» و «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند. رهبری حزب سوسیالیستی کارگری از این اتحاد سر باز زد.

۳۳. روزنامه «The Workers Dreadnought» (ترجمه تحت اللفظی آن - «ماهوت کارگری») این روزنامه از مارس ۱۹۱۴ تا ژوئن سال ۱۹۲۴ در لندن انتشار می‌یافت و پس از تأسیس «فدراسیون سوسیالیستی کارگری» به ارگان این سازمان بدل گردید.

۳۴. روزنامه «The Manchester Guardian» «پاسدار منچستر». این روزنامه مشی بورژوا لیبرال داشت و یکی از پرتیراژترین و با نفوذترین روزنامه‌های بورژوازی انگلستان بود. تأسیس آن در سال ۱۸۲۱ انجام گرفت. نخست هر هفته یک‌بار و سپس روزانه انتشار یافت. در نخستین سال‌های پس از انقلاب اکتبر این روزنامه وضع روسیه را کم و بیش واقعی منعکس می‌ساخت، ولی سپس راه افترا و تهمت به اتحاد شوروی را در پیش گرفت.

۳۵. کورنیلف (Kornilov) - ژنرال تزاری که پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ روسیه در اوت سال ۱۹۱۷ (پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷) با ارتش خود شورش ضدانقلابی بورژوازی و ملاکان را بپا داشت. هدف شورش

تصرف پتروگراد و درهم کوبیدن حزب بلشویک، انحلال شوراها، استقرار دیکتاتوری نظامی در کشور و تدارک زمینه برای احیای رژیم سلطنت بود. شورش در ۲۵ اوت (۷ سپتامبر به تقویم جدید) آغاز شد. کورنیلف سپاه سوم سواره نظام را به سوی پتروگراد روانه ساخت. در خود پتروگراد نیز سازمان‌های ضدانقلابی هوادار کورنیلف برای شورش آماده شده بودند. ولی این شورش به نیروی کارگران و دهقانان تحت رهبری حزب بلشویک درهم کوبیده شد. تحت فشار توده‌ها دولت موقت ریاست کرنسکی ناچار شد کورنیلف و هم‌دستانش را بازداشت کند و به دادگاه تسلیم دارد.

۳۶. کاپ و شرکاء در آلمان - منظور کودتای نظامی سلطنت‌طلبان در مارس سال ۱۹۲۰ بود که در تاریخ از آن بنام «پوچ (Putsch) کاپ» یاد می‌شود. این کودتا را سران نظامی مرتجع آلمان ترتیب دادند. سازمانگران آن عبارت بودند از کاپ ملاک و ژنرال لودندورف (Ludendorff) و جمعی دیگر. توطئه‌گران کودتای خود را با استفاده از روش اغماض آشکار دولت سوسیال دمکرات تدارک دیدند. روز ۱۳ مارس ژنرال‌های شورشی واحدهای ارتش را به سوی برلن روانه ساختند و بدون برخورد با هیچ مقاومتی از جانب دولت، دیکتاتوری نظامی اعلام داشتند. کارگران آلمان کودتا را با اعتصاب همگانی پاسخ گفتند. تحت فشار شدید پرولتاریا، دولت کاپ روز ۱۷ مارس سقوط کرد و بار دیگر سوسیال دمکرات‌ها روی کار آمدند.

۳۷. «غائله دریفوس» - منظور محاکمه مفسده جویانه‌ای بود که محافل نظامی ارتجاعی سلطنت‌طلب فرانسه در سال ۱۸۹۴ علیه دریفوس یهودی ۱۸۵۹-۱۹۳۵، افسر ستاد کل ارتش فرانسه ترتیب دادند و او را بر پایه مدارک جعلی به جاسوسی و خیانت به کشور متهم ساختند و به زندان ابد محکوم کردند. هدف از این محاکمه برانگیختن احساسات ضد یهود و تعرض به رژیم جمهوری و آزادی‌های دمکراتیک بود. در سال ۱۸۹۸ سوسیالیست‌ها و بیانگران مترقی دمکراسی بورژوایی (و از آن جمله امیل زولا، ژان ژورس،

آنتول فرانس و دیگران) به کارزار تبلیغاتی برای تجدید نظر در پرونده دریفوس دست زدند. این جنبش اندک اندک خصلت سیاسی آشکار به خود گرفت و کشور را به دو اردوگاه تقسیم کرد: اردوگاه جمهوری خواهان و دمکرات‌ها و اردوگاه سلطنت‌طلبان و سران روحانیون مسیحی، عناصر ضد یهود و ناسیونالیست‌ها. در سال ۱۸۹۹ دریفوس تحت فشار افکار عمومی آزاد شد و در سال ۱۹۰۶ به موجب رأی دادگاه تجدید نظر، بی‌گناه شناخته شد و به ارتش بازگشت.

۳۸. روزنامه «درفش سرخ» «ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان، اتحاد اسپارتاک» - این روزنامه توسط کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ به عنوان ارگان مرکزی «اتحاد اسپارتاک» تأسیس شد و سپس به ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان بدل گردید. روزنامه از ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ آغاز انتشار نهاد و بارها توسط مقامات دولتی آلمان توقیف شد. ارنست تلمان صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان در کار روزنامه شرکت فعال داشت. روزنامه علیه نظامی‌گری و در راه وحدت عمل طبقه کارگر در مبارزه علیه فاشیسم نقش برجسته داشت. پس از روی کار آمدن فاشیسم در آلمان روزنامه «درفش سرخ» توقیف شد، ولی انتشار آن به طور غیر علنی ادامه یافت. در سال ۱۹۳۵ کار چاپ آن به پراگ منتقل گردید و از اکتبر سال ۱۹۳۶ تا پاییز سال ۱۹۳۹ در بروکسل به چاپ می‌رسید.

۳۹. «درفش سرخ» روزنامه ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتریش. از نوامبر سال ۱۹۱۸ در وین آغاز انتشار نهاد. عنوان آن نخست «ندا» بود و سپس از ژانویه ۱۹۱۹ به «انقلاب اجتماعی» و از ژوئیه سال ۱۹۱۹ به «درفش سرخ» تغییر نام داد. در سال ۱۹۳۳ رهبران حزب مجبور شدند روزنامه «درفش سرخ» را غیر علنی انتشار دهند. از اوت سال ۱۹۴۵ این روزنامه تحت عنوان «ندای مردم اتریش» (Österreichische Volksstimme) و از ۲۱ فوریه ۱۹۵۷ تحت عنوان «فولکس شتیمه» (ندای مردم) انتشار یافت.

۴۰. ماکسیمالیست‌ها - بیانگران جریان سانتریست ایتالیایی که در دوران نخستین جنگ امپریالیستی در حزب سوسیالیست ایتالیا پدید آمد. ماکسیمالیست‌ها اگرچه در قبال خیانت رفرمیست‌ها که با بورژوازی بند و بست کرده بودند و می‌کوشیدند جنبش انقلابی پرولتاریا را سرکوب سازند، به مبارزه برمی‌خاستند، ولی در عین حال روی حفظ وحدت با آن‌ها اصرار می‌ورزیدند. پس از انشعاب در حزب سوسیالیست و تأسیس حزب کمونیست ایتالیا (سال ۱۹۲۱)، ماکسیمالیست‌ها که در مبارزه علیه کمونیست‌ها هم‌چنان با رفرمیست‌ها متحد بودند، نفوذ خود را به تدریج در میان طبقه کارگر از دست دادند و در سال ۱۹۲۲ حزب مستقلی تأسیس کردند که پس از روی کار آمدن فاشیسم در ایتالیا (اکتبر سال ۱۹۲۲) فعالیت آن عملاً پایان یافت. برخی از ماکسیمالیست‌ها و از آن جمله لیدر آن‌ها سراتی در سال ۱۹۲۳ گروه هوادار انترناسیونال کمونیستی را تشکیل دادند و به اشتباه بودن مشی پیشین خود اعتراف کردند و در سال ۱۹۲۴ وارد حزب کمونیست ایتالیا شدند. بخشی از آن‌ها در مهاجرت هسته حزب کنونی سوسیالیست ایتالیا را که در سال ۱۹۳۰ تأسیس شد، پدید آوردند.

۴۱. وکلای مدافع شوروی - هیئت‌های حقوقدانان که در فوریه سال ۱۹۱۸ در جنب شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان و قزاقان دون (Don) تشکیل شدند. در بهار سال ۱۹۲۰ مسئله انحلال این هیئت‌ها مطرح شد، زیرا وکلای مدافع بورژوازی در بسیاری از آن‌ها نفوذ شدید کسب کرده بودند و با استفاده از این نفوذ اصول و موازین حقوق شوروی را تحریف می‌کردند و آن‌ها را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند. در اکتبر سال ۱۹۲۰ هیئت‌های مزبور منحل شدند.